

راهی به سوی حقیقت

ترجمه کتاب : موتمر علما بغداد

تألیف : مقاتل بن عطیه

چاپ و نشر این کتاب برای همگان آزاد است

بسمه تعالی

مسأله امامت و جانشینی پیامبر، از مهم ترین و گسترده ترین موضوعاتی است که در طول چهارده قرن گذشته، همواره مورد توجه مسلمانان و محلّ بحثهای فراوان بوده است.

تشکیل دو گروه عمده شیعه و سنی و به دنبال آن، بروز اختلاف نظرهای فراوان در مسائل عقیدتی، فقهی، و... و نیز وقوع جنگها و درگیری های فراوان و یا برگزاری جلسات و نشست های علمی و یا تألیف کتابها و مقالات بسیار، برای اثبات مدعای هر یک از طرفین، از پیامدهای همان اختلاف بر سر جانشین پیامبر است.

گروهی عقیده دارند جانشین پیامبر، که خلیفه و نماینده خداوند است، باید از طرف او تعیین شده باشد؛ و دسته ای دیگر بر این باورند که جانشین پیامبر به رأی و نظر مردم انتخاب می شود. این همان نقطه آغازین همه سخن ها، اختلافات و درگیری ها میان دو گروه می باشد. شناخت و جدا کردن حق از باطل و آگاهی بر مبانی اعتقادی و لزوم تقویت آن در برابر تبلیغات مسموم و زهرآگینی که بعضاً با الفاظ فریبنده و گمراه کننده همراه است، ضرورت پرداختن به چنین مباحثی را بیشتر می نماید. در رزمگاه اندیشه ها، آنگاه که باطل و اهل آن، به جنب و جوش و فعالیت مشغولند، نمی توان انتظار داشت که اهل حق به کتمان حقایق

پردازند و برای خوشامد اهریمنان دم فرو بندند، بلکه آنها را وظیفه ای بس سنگین در پیش است و آن اثبات حقانیت حق با دلایل محکم و استوار و رساندن آن به گوش دیگران است. کتابی که در پیش رو دارید، ترجمه ای از کتاب «مؤتمر علماء بغداد» اثر «مقاتل بن عطیه»، روایت کننده یکی از همان جلسات می باشد، که با حجم مختصر خود به تشریح و تبیین بخش مهمی از مباحث فوق پرداخته و با پاسخ گویی به بسیاری از سؤالات و ابهامات موجود توانسته است روشنگر راه بسیاری از حق جویان و حق طلبانی باشد که با دوری از غرضوری ها و تعصبات، به دنبال رسیدن به حقیقت، رضای خالق و سعادت ابدی بوده اند.

مطالب مطرح شده در این مختصر بعضاً گنجایش بحث های علمی و استدلالی بسیار مفصل، در حدّ دهها و یا صدها جلد کتاب را دارد، که علما و اندیشمندان در جای خود بدان پرداخته اند و کتب بی شماری درباره هر یک از آن موضوعات، تألیف گردیده، اما از آنجایی که در این مجموعه، بنابر اختصار و خلاصه گویی بوده است، در ترجمه هم به همان مقدار اکتفا، تا برای همگان قابل استفاده باشد. بدیهی است عزیزانی که تمایل به مطالعه گسترده تر و عمیق تری داشته باشند، به کتاب های مفصل مراجعه خواهند نمود. امید است که خدای تعالی همه ما را در راه بهره مندی از زلال بی پایان معرفتش یاری و در شناخت و پیروی از اوصیای بر حقّ آخرین پیامبرش موفق دارد.

مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلاة والسلام على من بعث رحمة للعالمين محمد
النبىّ العربيّ وآله الطيبين الطاهرين وعلى أصحابه المطيعين
كتاب حاضر، گزارشی از کنفرانس علمای بغداد می باشد که ملک شاه سلجوقی با نظارت
وزیر خود دانشمند بزرگ نظام الملک، آن را برپا نمود.
قصه شکل گیری کنفرانس از این قرار است:

ملک شاه سلجوقی، جوانی آزاداندیش و خواستار حقیقت بود و کورکورانه، از پدران خود
پیروی نمی کرد و دوستدار دانش و دانشمندان بود. با این حال، به سرگرمی و شکار و صید،
بسیار علاقه داشت. وزیرش نظام الملک نیز مردی دانشمند، بافضیلت، روی گردان از دنیا و
دارای اراده ای قوی بود. نیکی و نیکوکاران را دوست داشت و پیوسته به دنبال حقیقت
می گشت و به اهل بیت پیامبر، عشق می ورزید. مدرسه نظامیه بغداد را بنیان گزارد و برای
دانشمندان و دانشجویان، حقوق ماهیانه قرار داد و بر نیازمندان و بیچارگان، مهر می ورزید.
روزی حسین بن علی علوی، یکی از دانشمندان بزرگ شیعه، پیش ملک شاه آمد و با او به
گفتگو پرداخت وقتی از نزد او خارج شد، یکی از حاضران وی را مورد تمسخر قرار داد.

ملک شاه پرسید:- چرا او را مسخره نمودی؟

آن مرد در جواب گفت:- پادشاهها! مگر نمی دانید او از کافرانی است که خداوند بر آنها خشم

گرفته و نفرینشان کرده است؟

ملک شاه با تعجب پرسید:- برای چه؟! مگر او مسلمان نیست؟!

- نه؛ او شیعه است.. شیعه یعنی چه؟ مگر شیعه یکی از فرقه های مسلمانان نیست؟

- نه؛ زیرا خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را قبول ندارند.

- مگر مسلمانی هست که خلافت آن سه نفر را قبول نداشته باشد؟

- آری، آنها شیعیان هستند.

- وقتی خلافت آنها را قبول ندارند، چرا مردم آنها را مسلمان می نامند؟

- به همین جهت گفتم که آنها کافر می باشند...

ملک شاه مدتی طولانی به فکر فرو رفته سپس گفت: باید وزیرمان نظام الملک را حاضر کنیم

تا حقیقت برایشان آشکار شود.

ملک شاه، نظام الملک را احضار کرد و از او پرسید که آیا شیعیان، مسلمانند؟

- اهل سنت در این باب، اختلاف دارند. گروهی، شیعیان را مسلمان می دانند. زیرا به

یگانگی خداوند و رسالت پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شهادت می دهند و نماز

را به پا می دارند و روزه می گیرند. گروهی دیگر، آنها را کافر می دانند.

- تعداد شیعیان چقدر است؟

- تعداد دقیق آنها را نمی دانم؛ اما تقریباً نیمی از جمعیت مسلمانان را تشکیل می دهند.

- آیا نیمی از مسلمانان کافرند؟!

- برخی آنها را کافر می دانند؛ اما من اعتقادی به کفر ایشان ندارم.

- آیا می توانی دانشمندان شیعه و سنی را گرد هم آوری تا به بحث و گفتگو بپردازند و

حقیقت برای ما روشن شود؟!

- این کار، سخت است و از عاقبت آن، بر شاه و مملکت بیمناکم.

- برای چه؟

- زیرا مسأله شیعه و سنی، مسأله ساده ای نیست؛ بلکه مسأله حق و باطل است که به

خاطر آن، خون های بسیار ریخته شده، و کتابخانه هائی به آتش کشیده شده و زنانی به

اسارت رفته اند. درباره آن، کتاب ها و مجموعه های گوناگونی فراهم آمده و جنگ های

بی شماری بر سر آن به پا گردیده است.

پادشاه جوان از شنیدن این جریان، متعجب گردید و به فکر فرو رفت. پس از مدتی درنگ گفت:

ای وزیر! نیک می دانی که خداوند، کشوری پهناور و لشکریانی بی شمار به ما ارزانی

داشته است. بنابر این، باید شکر این نعمت را بجای آوریم و شکر ما بدین است که حقیقت

را دریابیم؛ آنگاه گمراهان را به راه راست هدایت نماییم. بدون شک یکی از این دو گروه بر حق

و دیگری باطل است؛ ناگزیر باید حق را بشناسیم و از آن پیروی کنیم و باطل را نیز شناخته،

از آن دوری گزینیم. پس نشستنی با حضور علمای شیعه و سنی ترتیب بده تا با یکدیگر به

بحث و گفتگو پردازند. فرماندهان، دبیران و سران کشور را نیز دعوت کن. در این صورت، اگر دیدیم حق با اهل سنت است شیعیان را با زور به مسلک آنها وارد خواهیم نمود.

- اگر شیعیان، مذهب اهل سنت را نپذیرفتند، چه کنیم؟

- همه آنها را به قتل می‌رسانیم.

- آیا کشتن نیمی از مسلمانان ممکن است؟!

- پس راه حل و چاره مشکل چیست؟

- از این کار صرف نظر نمایید.

گفتگو بین شاه و وزیر دانشمندش به پایان رسید؛ ولی ملک شاه آن شب تا صبح آرام نگرفت و پیوسته در این اندیشه بود که چگونه از این بن بست خارج گردد.

شب **دامن** خود را برچید و کم کم خورشید سر زد و شاه به راه حل مناسبی دست یافت. وزیر را فراخواند و گفت:

- علما و دانشمندان دو طرف را دعوت می‌کنیم تا به بحث و مذاکره پردازند. ما از بین گفتگوهای آنها، متوجه می‌شویم که حق با کدامین گروه است. چنانچه حق با اهل سنت باشد، شیعیان را با سخنان خوش و اندرز و نصیحت نیکو به این راه دعوت می‌نماییم و با مال و مقام، آنها را بدین مذهب ترغیب می‌نماییم؛ همان گونه که رسول خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) با کسانی که می‌خواست قلبشان به اسلام گرایش پیدا کند، رفتار می‌نمود. با این کار، خدمت بزرگی به اسلام و مسلمین خواهیم کرد.

- پیشنهاد شما نیکو است؛ ولی من از فرجام این نشست بیمناکم.

- بیمناکی برای چه؟

- می ترسم شیعیان بر اهل سنت پیروز شوند و استدلال های آنها بر ما برتری یابد و مردم در شک و شبهه واقع شوند.

- آیا چنین چیزی ممکن است؟

- آری، شیعیان دلیل های قرآنی و حدیثی محکم و استواری بر درستی مذهب و حقانیت عقاید خود در دست دارند.

کلام وزیر، شاه را قانع نکرد و به وی گفت: راهی جز این نیست که دانشمندان دو گروه را دعوت کنیم تا حقیقت از باطل جدا شود.

وزیر یک ماه مهلت خواست تا خواسته شاه را به انجام رساند؛ ولی شاه نپذیرفت و قرار شد طی پانزده روز، نشست برگزار شود.

در این فرصت، وزیر ده نفر از بزرگان علمای اهل سنت را که در تاریخ، فقه، حدیث، اصول و فنّ مناظره سرآمد و بالاتر از دیگران بودند و نیز ده نفر از بزرگان علمای شیعه را دعوت نمود. این نشست در ماه شعبان، در نظامیه بغداد برگزار شد و مقرر شد که دو طرف، شرایط زیر را رعایت کنند:

۱. مناظره از صبح تا شب به جز وقت نماز، غذا و اندکی استراحت، ادامه داشته باشد.

۲. گفته ها باید مستند به مصادر موثق و کتابهای معتبر باشد نه به شنیده ها و شایعات.

۳. گفتگوهای دو طرف نوشته شود.

سرانجام در روز معین، ملک شاه با وزیر و فرماندهان لشکرش در جای خود نشستند. علمای سنی در طرف راست و علمای شیعه در طرف چپ وی قرار گرفتند. وزیر که مسئول برگزاری جلسات بود با نام خدا و درود بر پیامبر و آل و اصحاب او، جلسه را افتتاح کرد و گفت:

گفتگوها باید مؤدبانه، صادقانه و بدون از فریب کاری انجام شود. هدف شرکت کنندگان، رسیدن به حق باشد نه پیروزی بر طرف مقابل، و به هیچ یک از صحابه پیامبر، اهانت نشود.

در این هنگام، عباسی، بزرگ علمای سنی گفت: من نمی توانم با کسی مناظره کنم که تمام صحابه را کافر می داند.

علوی، دانشمند بزرگ شیعی که نامش حسین بن علی بود، گفت: چه کسانی همه صحابه را کافر می دانند؟

عباسی: شما شیعیان.

علوی: این سخن تو واقعیت ندارد. آیا حضرت علی (علیه السلام)، عباس، سلمان، ابن عباس، مقداد، ابوذر و دیگران جزء صحابه نیستند؟ آیا ما آنها را کافر می دانیم؟

عباسی: منظور من از همه صحابه، ابوبکر، عمر، عثمان و پیروان آنها بود.

علوی: سخن خود را خودت نقض کردی. مگر علمای منطق نمی گویند: «موجبه جزئیه، نقیض سالبه کلیه است»؟! تو یک مرتبه می گویی: شیعه همه صحابه را کافر می داند و بار دیگر می گویی: شیعه بعضی از صحابه را کافر می داند.

در اینجا نظام الملک خواست سخنی بگوید؛ اما دانشمند شیعی به او مهلت نداد و اظهار داشت: ای وزیر بزرگ! هیچ کس حق ورود به بحث را ندارد مگر زمانی که ما از جواب درمانده شویم. در غیر این صورت، مطالب و بحث‌ها مخلوط خواهد شد و گفتگوها از مسیر خود خارج می‌گردد بدون اینکه نتیجه‌ای بگیریم. آنگاه دانشمند شیعی رو به عباسی کرد و گفت: بنابراین، روشن شد که سخن تو که می‌گویی: «شیعه همه صحابه را کافر می‌داند» دروغ صریح است.

عباسی نتوانست پاسخی گوید و صورتش از خجالت سرخ گردید. سپس گفت: از این مطلب درگذریم. آیا شما شیعیان به ابوبکر و عمر و عثمان ناسزا می‌گویید؟

علوی: برخی از شیعیان به آنها ناسزا می‌گویند و برخی دیگر ناسزا نمی‌گویند.

عباسی: ای علوی! تو از کدامین گروه هستی؟

علوی: من از کسانی هستم که ناسزا نمی‌گویند؛ ولی معتقدم کسانی که آنها را لعن می‌کنند، دارای دلیل و منطق می‌باشند و نیز لعن آن سه نفر، موجب کفر یا فسق نمی‌گردد و حتی جزء گناهان صغیره هم به شمار نمی‌آید.

عباسی: ای پادشاه! شنیدی که این مرد چه می‌گوید؟!

علوی: ای عباسی! برگرداندن روی سخن به پادشاه مغالطه و در اشتباه افکندن است.

پادشاه ما را به اینجا دعوت نموده تا دلیل و برهان را داور قرار دهیم؛ نه زور و قدرت شاه را.

در اینجا شاه به سخن آمد و گفت: آنچه علوی می‌گوید صحیح است. ای عباسی! چه

جوابی داری؟

عباسی: روشن است که هر کس صحابه را ناسزا گوید و آنها را لعن نماید کافر است.

علوی: کافر بودن چنین شخصی برای تو روشن است نه برای من. اگر کسی صحابه را از

روی دلیل و اجتهاد لعن نماید، چه دلیلی بر کفر اوست؟ آیا قبول داری که هر کس را که پیامبر

لعن نموده باشد سزاوار لعن است؟

عباسی: قبول دارم.

علوی: پیامبر، ابابکر و عمر را لعن نموده است.

عباسی: در کجا آنها را لعن نموده است؟ این تهمت است بر پیامبر خدا.

داد و فرمود: «لعن الله من تخلف عن جيش أسامة(۲)؛ خدا لعنت کند کسی را که از سپاه

اسامه سرپیچی نماید و با او نرود».

ابوبکر و عمر از رفتن با سپاه سرپیچی نمودند؛ پس لعن پیامبر شامل آنان گردید و هر که را

پیامبر لعن نموده باشد، هر مسلمانی می تواند لعنت کند.

با این سخن، عباسی سر خود را به زیر انداخت و چیزی نگفت.

در این موقع ملک شاه رو به وزیر نمود و سؤال کرد: آنچه علوی گفت صحیح است؟

وزیر: آری! تاریخ نویسندگان، این قضیه را نقل کرده اند.

علوی: اگر لعن صحابه حرام است و باعث کفر می گردد، چرا معاویه بن ابوسفیان را کافر

نمی دانید و فاسق و فاجرش نمی شمارید با اینکه او، چهل سال علی بن ابی طالب (علیه

السلام) را که از صحابه بود لعن می نمود و این کار، هفتاد سال رواج داشت؟!

ملک شاه: این سخن را به پایان برید و به موضوع دیگری بپردازید.

عباسی به علوی گفت: یکی از بدعت های شما شیعیان این است که به قرآن اعتقادی ندارید.

علوی: نه، این شماست که قرآن را قبول ندارید و این یکی از بدعت های اهل سنت است. شاهد آن، این است که می گوئید: قرآن را عثمان جمع آوری نمود.

از شما می پرسیم آیا پیامبر نسبت به خطر پراکندگی قرآن ناآگاه بود که قرآن را جمع آوری نکرد تا آنکه عثمان آمد و بدین کار اقدام نمود. به علاوه، چگونه قرآن در زمان پیامبر جمع نشده بود در حالی که پیامبر به اصحاب و پیروان خود دستور ختم قرآن داده و فرموده است: «هر که قرآن را ختم کند برای او فلان مقدار اجر و ثواب است»!

آیا ممکن است به ختم قرآن دستور دهند با اینکه پراکنده است و هنوز جمع نشده است؟!

آیا مسلمانان - با در اختیار نداشتن تمام قرآن - در گمراهی بسر می بردند تا اینکه عثمان آنها را نجات داد؟!

چون سخن بدینجا رسید ملک شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا این گفته علوی صحیح است که اهل سنت معتقدند قرآن را عثمان جمع آوری نمود؟

وزیر: مفسران و تاریخ نویسان این طور گفته اند.

علوی: ای پادشاه! بدان که شیعه معتقد است قرآن در زمان پیامبر به همین صورت که الان می بینید جمع آوری شد؛ نه حرفی از آن کم شد و نه حرفی به آن اضافه شد. اما اهل سنت

می گویند: در قرآن، کم و زیاد شد و آیات آن جابجا گشت و پیامبر آن را جمع نکرد و عثمان پس از آنکه امیر شد و زمام امور را به دست گرفت، اقدام به جمع آوری آن کرد.

عباسی فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه، شنیدی که این مرد، عثمان را خلیفه نمی داند و او را امیر می نامد.

علوی بلافاصله جواب داد: آری، عثمان خلیفه نبود.

ملک شاه: چرا؟

علوی: چون شیعیان معتقدند خلافت ابوبکر و عمر و عثمان باطل بوده است.

ملک شاه با تعجب پرسید: برای چه؟

علوی: زیرا عثمان توسط شورای شش نفره ای به خلافت رسید که عمر آنها را انتخاب کرده بود. البته همه آن شش نفر عثمان را انتخاب نکردند؛ بلکه دو یا سه نفر با انتخاب او موافق بودند. پس مشروعیت خلافت عثمان از جانب عمر است. (۵) عمر هم با وصیت ابوبکر به خلافت رسید. پس مشروعیت خلافت عمر به وصیت ابوبکر است، و به خلافت رسیدن ابوبکر هم به واسطه انتخاب گروه اندکی بود که با شمشیر و زورگویی بدین عمل اقدام کردند. پس مشروعیت خلافت ابوبکر هم به اسلحه و زور بود؛ به همین جهت عمر درباره او گفته است:

خداوند، مسلمانان را از شرّ آن حفظ نمود. پس هر که دوباره به این روش روی آورد او را به قتل رسانید». خود ابوبکر نیز می گفت: «أقیلونی فلسّ بخیرکم وعلیّ فیکم(۷)؛ مرا رها

کنید! آنگاه که علی در بین شماست من بهترین شما نیستم». بنابراین، شیعیان معتقدند که خلافت آن سه نفر از اساس باطل بوده است.

ملک شاه رو به وزیر کرد و گفت: سخنانی که علوی از ابوبکر و عمر نقل کرد، صحیح است؟
وزیر: آری، مورخان این گونه ذکر کرده اند.

ملک شاه: پس چرا ما آن سه نفر را محترم می شماریم؟
وزیر: به خاطر پیروی از نیاکانمان.

علوی به شاه گفت: از وزیر پرس که: آیا حق سزاوار پیروی است یا نیاکان؟ آیا پیروی از گذشتگان و ضدیت با حق، مشمول این فرموده خدای تعالی نیست: (إِنَّا وَجَدْنَا أَبَائِنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ) (۸)؛ ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و از پی ایشان می رویم.

ملک شاه: رو به علوی کرد و گفت: اگر آن سه نفر خلیفه پیامبر نیستند، پس خلیفه پیامبر خدا کیست؟

علوی: جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.

ملک شاه: به چه دلیل او جانشین پیامبر است؟

علوی: زیرا پیامبر، او را به عنوان جانشین خود برگزیده است و در موارد زیادی، او را به جانشینی خود معرفی نموده است؛ (۹) از جمله هنگامی که مردم را در منطقه ای بین مکه و مدینه که به آن غدیر خم می گفتند، جمع نمود و دست علی را بالا برد و خطاب به

مسلمانان فرمود: «من كنت مولاہ فہذا علیّ مولاہ، اللّٰہمّ وال من والاہ وعاد من عاداہ وانصر من نصرہ واخذل من خذلہ؛ ہر کہ من مولاى او ہستم، علی نیز مولاى اوست. خداوند! دوستداران او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار و یاری کنندگان او را یاری فرما و کسانی کہ او را واگذارند، واگذار!».

آنگاہ از جایگاہ خود پایین آمد و بہ مسلمانان کہ یکصد و بیست ہزار تن بودند، فرمود: «سَلِّمُوا عَلٰی عَلِيٍّ بِاَمْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ؛ با عنوان امیر مؤمنان، بہ علی سلام کنید». مسلمانان یکی پس از دیگری نزد علی می آمدند و می گفتند: السلام علیک یا امیر المؤمنین. ابوبکر و عمر ہم آمدند و بہ همان صورت بر آن حضرت سلام دادند. عمر گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین! بخ بخ لک یا ابن ابی طالب! أصبحت مولاى ومولى كل مؤمن ومؤمنة(۱۰)؛ سلام بر تو ای امیرمؤمنان! آفرین، آفرین بر تو ای فرزند ابوطالب! اکنون تو مولاى من و ہمہ مردان و زنان مؤمن گشتی». بنابراین جانشین شرعی پیامبر(صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم)، علی بن ابی طالب است.

سخن کہ بدین جا رسید، ملک شاہ بہ وزیر گفت: آیا آنچه علوی در مورد جانشین پیامبر می گوید، صحیح است؟

وزیر: آری، مورخان و مفسران چنین ذکر کردہ اند.

ملک شاہ دستور داد کہ سخن را در این موضوع بہ پایان برند و بہ موضوع دیگری بپردازند.

عباسی بحث تحریف قرآن را مطرح کرد و بہ علوی گفت:

شیعیان قائل بہ تحریف قرآن می باشند.

علوی: این گونه نیست؛ بلکه نزد شما اهل سنت چنین مشهور است که قرآن، تحریف و در آن کم و زیاد شده است.

عباسی: این دروغی آشکار است.

علوی: مگر شما در کتابهایتان روایت نکرده اید که آیاتی درباره «غرائق» بر پیامبر نازل شد و سپس آن آیات نسخ و از قرآن حذف گردید؟

سخن علوی بر ملک شاه گران آمد و از وزیر پرسید: آیا آنچه علوی ادعا می کند، صحیح است؟

وزیر: آری، مفسران این گونه ذکر کرده اند.

ملک شاه: پس چگونه می توان به قرآن تحریف شده اعتماد نمود؟!

علوی به سخن آمد و گفت: ای پادشاه! ما بدین سخن معتقد نیستیم و این گفته اهل سنت است. بنابراین، قرآن نزد ما قابل اعتماد است؛ اما به اعتقاد اهل سنت نمی توان بر آن اعتماد نمود.

عباسی به علوی گفت: روایاتی در کتابهای حدیث شما در این باب وجود دارد و برخی از علمایان نیز قائل به تحریف شده اند.

علوی: نخست این که احادیثی از این دست در کتاب های ما کم است.

دوم این که این احادیث، ساخته و پرداخته دشمنان شیعه است تا چهره شیعه را زشت جلوه دهند و شهرت نیک آنها را خدشه دار کنند.

سوم این که سندهای این احادیث ضعیف است و راویان آنها مورد وثوق و اطمینان نیستند و آنچه از بعضی از علما نقل شده، قابل اعتنا نیست، و علما بزرگ و مورد اعتماد ما، قائل به تحریف نمی باشند و گفتارشان همانند گفتار شما اهل سنت نیست که می گویند خداوند آیاتی را در ستایش بت ها نازل نمود و - نعوذ بالله - گفت:

«تلك الغرائق العلی منها الشفاعة ترجی؛ آنها بت های بلندمرتبه ای هستند که از آنها امید شفاعت می رود».

ملک شاه که از سخنان آن دو، حقیقت را فهمید، گفت: این بحث را واگذارید و به موضوع دیگری پردازید.

علوی رو به عباسی کرد و گفت: اهل سنت چیزهایی را به خدا نسبت می دهند که شایسته عظمت او نیست؟

عباسی: مثل چه؟

علوی: مثلاً آنها می گویند: خدا جسم است و همانند انسان می خندد و می گیرد و دارای دست، پا، چشم و... است و روز قیامت، پای خود را در آتش فرو می برد (تا مردم را فشار دهد و جا برای دیگران باز شود) و بر الاغ خود سوار شده، از آسمانها به آسمان دنیا فرود می آید.

ساق پاها برهنه می گردد، و (بد الله فوق ایدیم)(۱۳); دست خدا بالای دست های آنهاست. در احادیث هم آمده که خدا پای خود را داخل در آتش فرو می برد.

علوی: آنچه در باب جسم بودن خداوند در احادیث و روایات آمده، نزد ما باطل است و دروغ و افتراء. زیرا ابوهیره و امثال او بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ می بستند و این کار به جایی رسید که عمر، ابوهیره را از نقل حدیث منع نمود.

وقتی ملک شاه این سخن را شنید، تعجب کرد و از وزیر پرسید: آیا صحیح است که عمر از نقل حدیث توسط ابوهیره ممانعت بعمل آورده است؟

وزیر: آری! آنگونه که در تواریخ آمده است او را از نقل حدیث منع نمود.

ملک شاه: در این صورت، چگونه به احادیث ابوهیره اعتماد کنیم؟

وزیر: علما به احادیث او اعتماد کرده اند.

ملک شاه: در این صورت، باید علما از عمر عالم تر باشند، چون عمر، ابوهیره را به خاطر دروغ بستن بر پیامبر، از حدیث گفتن منع کرد، اما علما به احادیث دروغ او عمل می نمایند.

در اینجا، عباسی رو به علوی کرد و گفت: فرض کن حدیث هایی که در این زمینه رسیده، صحیح نباشد، با آیات قرآن که قطعی است، چه می کنی؟

علوی: قرآن دارای آیات محکم (صریح و روشن) و متشابه (قابل تأویل) است. آیات محکم به تعبیر قرآن [اصل و اساس قرآن می باشند] که آیات دیگر به آنها برگردانیده و با آنها تبیین می شود. همچنین آیات قرآن، ظاهر و باطن دارد. بنابراین، از ظاهر آیات محکم پیروی می کنیم، اما متشابهات را طبق قواعد بلاغت، بر مجاز، کنایه یا تقدیر حمل می کنیم. در غیر این صورت، معنای آن نه عقلا و نه شرعاً صحیح نیست. برای نمونه، اگر (وجاء ربک) را طبق ظاهرش معنی کنی، با عقل و شرع، مخالفت کرده ای؛ چون عقل و شرع می گویند که

خداوند در همه مکانها وجود دارد و هیچ مکانی از او خالی نیست؛ در حالی که ظاهر آیه، جسم بودن خداوند را می‌رساند و هر جسمی هم مکانی دارد. در این صورت، اگر خدا در آسمان باشد زمین از او خالی است و اگر در زمین باشد آسمان از او خالی است و این سخن، از دید عقل و شرع نادرست است.

عباسی در مقابل این منطق رسا، درمانده گردید؛ به ناچار گفت: من این سخن را قبول ندارم و بر ما لازم است که ظاهر آیات قرآن را مورد عمل قرار دهیم.

علوی: پس با آیات متشابه چه می‌کنی؟ علاوه بر آن، تو نمی‌توانی ظاهر همه آیات قرآن را بپذیری؛ چون لازمه آن، این است که رفیق تو، شیخ احمد عثمان، که پهلویت نشسته است (شیخ احمد عثمان، یکی از علمای اهل سنت و نابینا بود) از اهل آتش باشد.

عباسی: چرا؟

علوی: زیرا خدای تعالی می‌فرماید: (و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضلّ سبيلاً)(۱۵)؛ کسی که در این جهان، کور باشد، در آخرت نیز کور و گمراه تر است. از آنجا که شیخ احمد در این دنیا، کور و نابیناست در آخرت هم کور و گمراه خواهد بود. سپس رو به شیخ احمد کرد و گفت: شیخ احمد! آیا این مطلب را می‌پذیری؟

شیخ احمد با خشم گفت: هرگز، هرگز! منظور از کور در آیه، منحرف از راه حق و گمراه است نه نابینا.

علوی: اکنون ثابت شد که انسان نمی‌تواند تمام ظواهر قرآن را بپذیرد.

در این موقع، جدال و بحث درباره ظواهر قرآن شدت یافت و عباسی در مقابل دلیل های محکم علوی، از جواب فرو ماند و ملک شاه که حقیقت را فهمید، گفت: این مطلب را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی بحث جبر را پیش کشید و به عباسی گفت: یکی از انحرافها و معتقدات باطل شما اهل سنت این است که می گویند: خدا مردم را بر انجام گناهان و محرمات مجبور می کند و سپس آنها را عقاب می نماید.

عباسی: این مطلب صحیح است؛ چون خداوند در قرآن می گوید: (من یضلل الله...)(۱۶)؛ هر که را خدا گمراه نماید، و نیز (طبع الله علی قلوبهم)(۱۷)؛ خداوند بر دلهای آنها مهر زد.

علوی: اما اینکه می گویی در قرآن هست، جوابش این است که قرآن، مجاز و کنایه دارد که باید آنها را شناخت و طبق آن، آیه را معنی کرد. بنابراین، منظور از ضلالت، این است که خداوند انسان شقی را به حال خود وا می گذارد تا به گمراهی گراید و این گفته، مثل این است که می گوئیم: «حکومت مردم را فاسد کرد». معنای این جمله این است که آنها را به حال خود رها نمود و توجهی به آنها ننمود. این جواب اول.

(می گردد) یا ناسپاس. و (وهدیناه النجدین)(۲۰)؛ و هر دو راه خیر و شر را بدو نمودیم؟ بنابراین، با بودن این آیات روشن، باید آن آیات را به گونه ای معنی کنیم که با اینها منافات نداشته باشد.

سوم این که: عقلا جایز نیست که خداوند، مردم را وادار به معصیت نماید و سپس آنها را به خاطر آن معصیت، مجازات نماید. این عمل از مردمان عادی بعید است؛ پس چگونه از

خداوند عادل متعال چنین عملی سر می زند. او منزّه و بسی برتر است از آنچه مشرکان و ستمگران گویند.

ملک شاه به سخن آمد و گفت: هرگز، هرگز! امکان ندارد که خداوند، انسان را بر معصیتی مجبور بنماید و آنگاه او را مجازات کند. این عین ظلم است و خداوند از ظلم و فساد منزّه است. (وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ)(۲۱); و خداوند هرگز به بندگان خود ستم نمی کند. اما من گمان نمی کنم که اهل سنت، به گفته های عباسی ملتزم باشند. آنگاه رو به وزیر کرد و پرسید: آیا اهل سنت، بدین گفته ها معتقد می باشند؟

وزیر: آری، مشهور بین اهل سنت همین است.

ملک شاه: چگونه قائل به چیزی هستید که مخالف عقل است؟

وزیر: آنها دارای توجیه و استدلال می باشند.

ملک شاه: هرچه توجیه و استدلال کنند نامعقول است و من چیزی جز رأی علوی را قبول ندارم که می گوید: خداوند کسی را به کفر و گناه مجبور نمی کند.

علوی: بحث دیگری را پیش کشید و به عباسی گفت: اهل سنت می گویند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در نبوت خود شک داشت.

عباسی: این دروغی آشکار است.

علوی: مگر شما در کتاب هایتان روایت نکرده اید که پیامبر فرمود: «ما أَبْطَأَ عَلِيٌّ جَبْرِيْلَ مَرَّةٍ إِلَّا وَظَنَّتْ أَنَّهُ نَزَلَ عَلَيَّ ابْنُ الْخَطَّابِ(۲۲); هیچ گاه جبرئیل برای آمدن نزد من تأخیر نکرد مگر

اینکه گمان بردم بر عمر بن خطاب نازل شده است». با اینکه می دانیم آیات بسیاری دلالت دارد که خداوند از پیامبرش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بر نبوتش پیمان گرفته است.

ملک شاه که از شنیدن این حدیث در شگفت شد، رو به وزیر کرد و گفت: آیا این گفته علوی که این حدیث در کتابهای اهل سنت وجود دارد، صحیح است؟

وزیر: آری، در بعضی کتابها وجود دارد.

ملک شاه: این عین کفر است.

علوی مطلب دیگری را مطرح کرد و به عباسی گفت: اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عایشه را بر شانه های خود نشانده بود تا با تماشای طبل زنان و شیپور زنان تفریح نماید.(۲۳) آیا این مطالب شایسته مقام پیامبر و جایگاه والای اوست؟

عباسی: اینها ضرری ندارد.

علوی: آیا تو که مردی عادی هستی چنین می کنی؟ آیا حاضر هستی همسرت را بر شانه هایت بنشانی تا به تماشای مطربها و طبل زنان پردازد و از آن لذت ببرد؟

ملک شاه: کسی که در پایین ترین مرتبه حیا و غیرت باشد بدین عمل راضی نمی گردد تا چه رسد به پیامبر که الگوی حیا و غیرت و ایمان است. آیا صحیح است که این مطلب در کتابهای اهل سنت وجود دارد؟

وزیر: آری، در بعضی از کتابها وجود دارد.

ملک شاه: چگونه به پیامبری ایمان داشته باشیم که خود در نبوتش شک دارد؟

عباسی: این روایت را باید تأویل و توجیه نمود.

علوی: آیا این روایت قابل تأویل و توجیه است؟ ای پادشاه، آیا متوجه شدی که اهل سنت،

به این مطالب باطل و خرافات معتقد می باشند.

عباسی: منظور تو از مطالب باطل و خرافات چیست؟

علوی: قبلاً گفتم که شما می گوئید:

۱. خدا همانند انسان، دارای دست، پا، حرکت و سکون است.

۲. قرآن، تحریف و کم و زیاد شده است.

۳. رسول خدا عملی را انجام می دهد که حتی مردم عادی هم انجام نمی دهند، از قبیل

نشانیدن عایشه بر شانه هایش.

۴. پیامبر در نبوت خود شک می کرد.

۵. کسانی که پیش از علی بن ابی طالب (علیه السلام) به حکومت رسیدند، برای اثبات

حکومت خود، به شمشیر و زور متکی بودند و مشروعیتی ندارند.

۶. کتابهایتان از ابوهزیره و امثال او از جعل کنندگان و سازندگان حدیث، روایت نقل کرده اند.

ملک شاه: این موضوع را واگذارید و به مطلب دیگری بپردازید.

علوی بحث دیگری را پیش کشید و گفت: همچنین اهل سنت مطالبی را به پیامبر نسبت می دهند که حتی انسان عادی آن را انجام نمی دهد.

عباسی: مثل چه؟

علوی: مثلاً می گویند سوره «عبس وتولی» درباره پیامبر نازل گردید.

عباسی: چه اشکالی دارد؟

و برجسته هستی. و (ما أرسلناک إلاّ رحمة للعالمین)(۲۵); و تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم. آیا عاقلانه است پیامبر که خداوند او را به خُلق عظیم و رحمت عالمیان توصیف می کند با آن مؤمن نابینا، آن برخورد غیر انسانی را انجام دهد؟

ملک شاه: عاقلانه نیست که این عمل از پیامبر انسانیت و نبی رحمت سرزند. ولی - ای علوی - این سوره درباره چه کسی نازل شد؟

علوی: در احادیث صحیح خاندان پیامبر (که قرآن در بیوت آنها نازل شده) آمده که این سوره درباره عثمان بن عفان نازل شد. بدین صورت که ابن ام مکتوم که فردی نابینا بود، بر عثمان وارد شد و او روی خود را از او گردانید و پشتش را به وی کرد. به دنبال این عمل، آیات فوق نازل شد که (عبس وتولی * أن جاءه الأعمی)(۲۶); روی ترش داشت و پشت گردانید وقتی که نابینایی نزد او آمد.

در این هنگام سید جمال الدین، یکی از دانشمندان شیعه که در جلسه حاضر بود وارد گفتگو شد و اظهار داشت: درباره این سوره برای من جریانی اتفاق افتاد و آن این بود که یکی از علمای مسیحی به من گفت: پیامبر ما حضرت عیسی، از پیامبر شما محمد افضل است.

گفتم: برای چه؟

گفت: زیرا پیامبر شما دارای اخلاق بدی بود، او در مقابل افراد نابینا، چهره درهم می کشید و به آنها پشت می کرد؛ در حالی که پیامبر ما حضرت عیسی دارای اخلاق نیکو بود و مبتلایان به خوره و پیسی را شفا می داد.

گفتم: ای مسیحی، ما شیعیان معتقدیم که این سوره درباره عثمان بن عفان نازل شده نه پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و پیامبر ما حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دارای اخلاق نیک و خصلت های پسندیده بود و خداوند درباره اش فرمود: (وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ) و نیز فرمود: (مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ).

عالم مسیحی گفت: آن مطلب را از یکی از سخنرانان مسجد بغداد شنیدم.

علوی در دنباله سخن سید جمال الدین اضافه کرد: نزد ما چنین مشهور است که بعضی از راویان ناصالح و دین فروش، این قصه را به پیامبر نسبت داده تا عثمان را از آن تبرئه نمایند. شگفتا! اینها به خدا و پیامبرش دروغ بستند تا خلفا و سردمداران خود را پاک نمایند.

ملک شاه: این مطلب را رها کنید و به موضوع دیگری بپردازید.

عباسی با طرح مطلب دیگری، به علوی گفت: شیعیان، ایمان خلفای سه گانه را انکار می کنند و این مطلب صحیح نیست؛ زیرا اگر آنها مؤمن نبودند چگونه پیامبر به دامادی آنها درآمد؟!

علوی: شیعه معتقد است که آن سه نفر، با قلب و باطن خود ایمان نیاورده بودند هر چند در ظاهر و به زبان، اسلام را قبول کرده بودند. پیامبر عظیم الشان هم، اسلام هر کسی را که

شهادتین می گفت قبول می نمود و لو آنکه در واقع منافق بود و با آنها همانند مسلمانان رفتار می نمود، پس نسبت دامادی بین آنها و پیامبر، از همین باب است.

عباسی: دلیل بر عدم ایمان ابوبکر چیست؟

علوی: ادله قطعی بر این مطلب بسیار است. از جمله اینکه او در موارد بسیاری به پیامبر خیانت ورزید. یکی در جریان لشکر اسامه است که از دستور پیامبر سرپیچی کرده؛ در حالی که قرآن، ایمان افرادی را که با پیامبر مخالفت می کنند نفی نموده است، خداوند تعالی می فرماید: (فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی أنفسهم حرجاً مما قضیت ویسلّموا تسلیماً)(۲۷); به پروردگارت سوگند، که آنها ایمان نمی آورند مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند؛ سپس از حکمی که کرده ای در دلهایشان احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند. ابوبکر از دستور پیامبر سرپیچی کرد و با فرمان او مخالفت نمود، پس آیه ای که ایمان مخالفان را نفی می کند شامل حال اوست.

علاوه بر آن، پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) کسانی را که از سپاه اسامه تخلف ورزند لعنت نمود و قبلاً گفتیم که ابوبکر از سپاه اسامه تخلف نمود. حال، آیا پیامبر خدا مؤمن را لعنت می نماید؟ قطعاً نه.

کلام علوی که به این جا رسید، ملک شاه گفت: در این صورت، گفته علوی که او ایمان نداشت، صحیح است.

وزیر: اهل سنت برای سرپیچی او توجیهاتی دارند.

ملک شاه: آیا توجیه، حرمت سرپیچی از دستور پیامبر را برطرف می سازد؟ اگر باب توجیه را باز کنیم هر مجرمی برای جرائم و گناهان خود توجیهاتی خواهد آورد. سارق می گوید:

چون فقیر بودم دزدی کردم؛ شراب خوار می گوید: چون بسیار مغموم بودم شراب خوردم؛ و زناکار می گوید... و در این صورت، نظم اجتماع به هم می خورد و مردم بر گناهان جری می شوند. نه... نه... توجیهاات بدرد ما نمی خورد.

در اینجا صورت عباسی سرخ شد و متحیر ماند چه بگوید و بالاخره با لکنت زبان گفت: دلیل بر عدم ایمان عمر چیست؟

علوی: دلایل بی ایمانی عمر بسیار است. یکی اینکه خود او تصریح بر عدم ایمان خود کرده است.

عباسی: در کجا؟

علوی: آنجا که گفت: «ما شککت فی نبوة محمد مثل شک یوم الحدیبة(۲۸)؛ هیچ گاه مانند روز حدیبیه در نبوت محمد شک نکردم». این سخن وی دلالت دارد که او دائماً در نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شک و تردید داشته است و شک او در روز حدیبیه، بیشتر و عمیق تر و بزرگتر از مواقع دیگر بوده است. در این صورت - ای عباسی - تو را به خدایت سوگند! به من بگو آیا کسی که همیشه در نبوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شک دارد، مؤمن شمرده می شود؟

عباسی ساکت ماند و از خجالت سر خود را به زیر افکند.

در این موقع ملک شاه رو به وزیر کرد و پرسید: آیا سخن علوی صحیح است که عمر چنین گفته است؟

وزیر: راویان این گونه ذکر کرده اند.

ملک شاه: عجیب است! ... جداً عجیب است! من عمر را از سبقت گیرندگان به اسلام می شمردم و ایمان او را ایمانی نمونه می دانستم، اما اکنون روشن شد که در اصل ایمان او شک و شبهه وجود دارد.

عباسی که می دید شاه از سخنان علوی تأثیر پذیرفته، اظهار داشت: شتاب نکن ای پادشاه و بر عقیده خود استوار باش و سخنان این علوی دروغگو تو را نفریب!

ملک شاه روی خود را از عباسی گرداند و با ناراحتی گفت: وزیر ما نظام الملک می گوید علوی در گفتار خود صادق است و سخن عمر در کتابها آمده است و این ابله می گوید او دروغگوست. آیا این عین عناد و دشمنی نیست؟

سکوتی هولناک بر مجلس سایه انداخت، ملک شاه به خشم آمد و از سخنان عباسی، آرامش و قرار از دست داد، عباسی و دیگر علمای اهل سنت هم سر به زیر افکندند، وزیر هم در سکوت فرو رفت.

تنها علوی سرفرازانه، به چهره پادشاه می نگریست تا نتیجه را ببیند!

لحظات سختی بر عباسی گذشت. از شدت خجالت، آرزو می کرد زمین دهان باز کند و او را بلعد یا ملک الموت جانش را بگیرد. چه اینکه بطلان مذهب او و خرافه بودن اعتقادش در برابر پادشاه و وزیر و دیگر علما و سران آشکار گشته بود. اما... چه کند؟ پادشاه برای پرسش و پاسخ و شناخت حق از باطل از او دعوت به عمل آورده بود. از همین رو، نیروی خود را جمع نمود و سرش را بالا آورد و گفت:

- ای علوی! چگونه می گویی که عثمان، ایمان قلبی نداشت در حالی که پیامبر، دو دختر خود رقیه و ام کلثوم را به ازدواج او درآورده بود؟

علوی: دلایل بی ایمانی او بسیار است و کافی است به این موارد اشاره کنم:

مسلمانان - که صحابه نیز در میان آنها بودند - علیه او اجتماع کردند و او را کشتند و شما خود روایت کرده اید که پیامبر فرمود: «امت من بر خطا اجتماع نمی کنند». پس آیا مسلمانان - که صحابه نیز در میان آنها بودند - بر قتل شخص مؤمن اجتماع می کنند؟

دیگر اینکه عایشه او را به یهود تشبیه و مانند می کرد و به قتلش فرمان می داد و می گفت: «اقتلوا نعثلا فقد كفر، اقتلوا نعثلا قتله الله...» (۲۹); نعثل - که اسم مردی یهودی بود - را بکشید که به تحقیق کافر گشته است! نعثل را بکشید! خدا او را بکشد! دور باد نعثل از رحمت خدا و هلاک باد!».

همچنین عثمان، عبد الله بن مسعود، صحابی بزرگوار پیامبر را به حدی کتک زد که دچار بیماری فتق شد و بستری گردید تا از دنیا رفت.

نیز عثمان، ابوذر غفاری صحابی والامقام پیامبر را که آن حضرت درباره اش فرمود: «ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء على ذی لهجة أصدق من أبی ذر؛ آسمان سایه نیفکنده و زمین در بر نگرفته است کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد» تبعید نمود. او را یک یا دو مرتبه از مدینه به شام فرستاد و سپس به ریزه - که منطقه خشک و بی آب و علفی بین مکه و مدینه بود - تبعید نمود، تا اینکه ابوذر از تشنگی و گرسنگی در آنجا از دنیا رفت و در همان زمان، بیت المال در اختیار عثمان بود و اموال را بین خویشاوندان اموی و مروانی خود تقسیم می نمود.

ملک شاه رو به وزیر کرد و پرسید: آیا علوی در گفتار خود صادق است؟

وزیر: این قضایا را مورخان آورده اند.

ملک شاه: پس چگونه مسلمانان او را بعنوان خلیفه برگزیدند؟

وزیر: عثمان توسط شورا به خلافت انتخاب گردید.

علوی از کلام وزیر برآشفته و گفت: در جواب شتاب مکن ای وزیر، و چیزی که صحیح نیست مگو!

ملک شاه با تعجب پرسید: ای علوی، چه می گویی؟

علوی: وزیر در سخن خود به خطا رفت. عثمان به حکومت نرسید مگر به وصیت عمر و انتخاب تنها سه نفر منافق که عبارت بودند از طلحه، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف. آیا این سه منافق، آرای تمام مسلمانان را منعکس می کردند؟

همچنین کتب تاریخ آورده اند که این سه نفر هم، وقتی دیدند عثمان طغیان می کند و حرمت اصحاب رسول خدا را ننگه نمی دارد و در امور مسلمانان با کعب الاحبار یهودی مشورت می نماید و اموال مسلمانان را میان بنی مروان تقسیم می کند، از او برگشتند و مردم را به کشتن عثمان تحریک نمودند.

ملک شاه به وزیر گفت: آیا سخنان علوی صحیح است؟

وزیر: آری، مورخان چنین آورده اند.

ملک شاه: پس چگونه گفتمی که او بواسطه شورا به خلافت رسید؟

وزیر: منظور من از شورا، شور کردن همان سه نفر بود!

ملک شاه: آیا انتخاب سه نفر، شورا نامیده می شود.

وزیر: پیامبر به آن سه نفر، بشارت بهشت داده بود.

علوی با شنیدن این سخن از وزیر برآشفته و گفت: صبر کن ای وزیر، آنچه صحیح نیست بر زبان نیاور. حدیث «عشره مبشره»، دروغ و افترای بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشد.

عباسی: چگونه این روایت را دروغ می شماری در حالی که راویان موثق آن را نقل کرده اند.

علوی: دلایل بسیاری بر دروغ بودن این روایت و باطل بودن آن وجود دارد که من سه دلیل را ذکر می کنم:

اول: چگونه پیامبر به طلحه که او را اذیت نموده است بشارت بهشت می دهد؟ چنانکه برخی از مفسران و مورخان آورده اند که طلحه گفت: «هرگاه پیامبر از دنیا برود با همسران او ازدواج می کنیم» یا گفت «با عایشه ازدواج می کنم». پس این سخن به گوش پیامبر رسید و از آن رنجیده خاطر و ناراحت گردید و خداوند این آیه را نازل فرمود:

(وما كان لكم أن تؤذوا رسول الله ولا أن تنكحوا أزواجه من بعده أبداً إن ذلكم كان عند الله عظيماً)(۳۱); و شما حق ندارید رسول خدا را آزار دهید و همسرانش را پس از او به همسری گیرید که این کار نزد خدا همواره گناهی بزرگ است.

دوم: طلحه و زبیر با علی بن ابی طالب جنگیدند در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حق علی فرمود: «یا علی حریک حربی و سلمک سلمی(۳۲); ای علی! جنگ تو، جنگ من و صلح تو، صلح من است».

و نیز فرمود: «من أطيع علياً فقد أطاعني ومن عصى علياً فقد عصاني(۳۳)»; هر کسی از علی اطاعت کند مرا اطاعت نموده و هر کسی نافرمانی اش کند مرا نافرمانی کرده است».

و نیز فرمود: «علیّ مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض(۳۴)»; علی با قرآن است و قرآن با علی، آن دو هیچ گاه از هم جدا نشوند تا سر حوض کوثر بر من وارد شوند».

و نیز فرمود: «علی مع الحقّ والحقّ مع علی یدور معه الحق حیثما دار(۳۵)»; علی با حق است و حق با علی، هر کجا علی بچرخد حق با او بچرخد (علی(علیه السلام) حق مدار و مدار حق است)».

بنابراین، آیا کسی که پیامبر را عصیان کرده و با او جنگیده، در بهشت است؟ آیا جنگ کننده با حق و قرآن، مؤمن است؟

سوم: طلحه و زبیر در قتل عثمان شرکت داشتند، آیا ممکن است که عثمان و طلحه و زبیر همگی در بهشت باشند با اینکه برخی از آنها با بعضی دیگر جنگیدند؟ و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حدیثی فرمود: «القاتل والمقتول کلاهما فی النار؛ قاتل و مقتول هر دو در آتش می باشند».

ملک شاه متعجبانه از وزیر پرسید: آیا تمام سخنان علوی صحیح است؟

در اینجا وزیر ساکت شد و چیزی نگفت.

عباسی و همراهانش هم ساکت شدند و چیزی بر زبان نیاوردند. چه بگویند؟ آیا حق را بگویند؟ مگر شیطان اجازه می دهد که آنها به حق اعتراف نمایند؟ آیا نفس اماره راضی

می شود که در برابر حقیقت و واقعیت خاضع شود؟ آیا گمان می بری اعتراف به حق، کار آسان و راحتی است؟

هرگز! جداً کار مشکلی است! چرا که لازمه اش پایمال کردن تعصبات جاهلانه و مخالفت با هواهای نفسانی است در حالی که مردم - جز مؤمنان که بسیار اندکند - پیروان هوا و هوس و امور باطلند.

... علوی سکوت را شکست و گفت:

ای پادشاه! وزیر، عباسی و همه علمای اهل سنت به درستی گفتار و حقانیت سخنان من آگاهند و اگر سخنان مرا انکار کنند، بدون شک، دانشمندانی در بغداد هستند که بر صداقت، درستی و حقانیت سخنان من گواهی می دهند و در کتابخانه این مدرسه، کتابهایی وجود دارد که به درستی گفتار من شهادت می دهد... پس اگر اینها به درستی سخن من اعتراف نمایند که چه بهتر، در غیر این صورت، همین الان من آماده هستم که کتابها و مصادر و شهود را حاضر نمایم.

ملک شاه رو به وزیر نمود و پرسید: آیا سخن علوی که می گوید کتابها و مصادر، به درستی گفتار و صداقت سخن او تصریح دارند، صحیح است؟

وزیر: آری! سخنان او صحیح است.

ملک شاه: پس چرا در ابتدا سکوت نمودی؟

وزیر: زیرا من دوست ندارم که در اصحاب پیامبر خدا طعن زخم و بر آنها ایراد گیرم!

علوی سخن وزیر را رد کرد و گفت: عجیب است! تو دوست نداری به آنها ایراد گیری در حالی که خدا و رسول او از آن کراهت ندارند. خدای تعالی بعضی از صحابه را به عنوان منافق معرفی کرده و به پیامبرش دستور داده با آنها جنگ نماید چنانکه با کفار می جنگد و پیامبر هم شخصاً بعضی از اصحاب خود را لعن نمود.

وزیر: ای علوی، مگر این سخن علما را نشنیده ای که «همه اصحاب پیامبر عادل می باشند»؟

علوی: این سخن را شنیده ام؛ اما می دانم که دروغ و افترا است. زیرا چگونه ممکن است همه اصحاب پیامبر عادل باشند در حالی که برخی را خداوند و برخی دیگر را پیامبر لعنت نموده است و برخی اصحاب، برخی دیگر را لعنت کرده اند و گروهی از آنها با گروهی دیگر جنگیده اند و بعضی از ایشان، برخی دیگر را ناسزا گفته و جمعی از آنها جمعی دیگر را به قتل رسانیده اند.

در اینجا عباسی که همه درها را به روی خود بسته دید، از در دیگری وارد شد و گفت: پادشاه! به این علوی بگو اگر خلفا ایمان نداشتند، چگونه مسلمانان آنها را به عنوان خلیفه برگزیدند و به ایشان اقتدا کردند؟

علوی در جواب سخن عباسی گفت:

نخست این که: همه مسلمانان، آنها را به خلافت نپذیرفته اند. و تنها اهل سنت آنها را قبول دارند.

دوم این که: کسانی که به خلافت آنها اعتقاد دارند، دو گروهند:

همچنین می فرماید: (سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون)(۳۷); برای آنان تفاوتی نمی کند که آنان را (از عذاب الهی) بترسانی یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد.

سوم این که: کسانی که آنها را به عنوان خلیفه برگزیدند در انتخاب خود خطا کردند همان گونه که مسیحیان در اعتقاد خود که مسیح را پسر خدا دانستند و گفتند: «المسیح ابن الله» و نیز یهودیان که عزیر را پسر خدا پنداشتند و گفتند: «عزیر ابن الله»، به خطا رفتند.

انسان باید از خدا و رسول اطاعت کند و پیرو حق باشد; نه پیرو مردم گرچه به خطا رفته باشند و به باطل گرویده باشند. همچنان که خداوند می فرماید: (أطيعوا الله وأطيعوا الرسول)(۳۸); از خدا و پیامبرش اطاعت نمایید!

ملک شاه که به حقیقت رسید، گفت: این سخن را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی به عباسی گفت: یکی دیگر از اشتباهات اهل سنت، این است که علی بن ابی طالب (علیه السلام) را رها کرده و پیرو سخن گذشتگان خود شدند.

عباسی: چرا این کار اشتباه می باشد؟

علوی: چون پیامبر علی بن ابی طالب (علیه السلام) را برای جانشینی خود تعیین کرده بود; نه آن سه نفر را. آنگاه رو به شاه کرد و ادامه داد:

ای پادشاه، اگر کسی را برای جانشینی خود تعیین نمایی، آیا لازم است که وزیران و دولتمردان از فرمان تو تبعیت نمایند یا اینکه می توانند جانشین تو را عزل و دیگری را به جانشینی تو تعیین کنند؟

ملک شاه: البته لازم است از کسی که من به جانشینی خود تعیین کرده ام پیروی نمایند و فرمان مرا درباره او اطاعت کنند.

علوی: شیعیان همین طور عمل کرده اند. آنها پیرو خلیفه ای شده اند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دستور خدای متعال او را معین کرده است و او علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و غیر او را وا گذاشته اند.

عباسی به دفاع از کرده اهل سنت پرداخت و گفت: علی بن ابی طالب شایسته خلافت نبود؛ چون سن او کم بود. دیگر این که در جنگ ها، بزرگان و دلیران عرب را کشته بود؛ لذا عرب، خلافت او را گردن نمی نهاد. برخلاف او، ابوبکر عمر بسیاری داشت و در جنگ ها، کسی را نکشته بود!

پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشد، و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.؟! و مگر خدای سبحان نفرموده: (یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول إذا دعاکم لما یحییکم)(۴۰)؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می بخشد، آنان را اجابت کنید.؟!

عباسی: هرگز! من نگفتم که مردم از خدا و رسول او داناترند.

علوی: در این صورت، کلام تو دیگر جایی ندارد. زیرا اگر خدا و پیامبر شخصی را برای خلافت و امامت برگزینند، لازم است از او پیروی کنی؛ چه مردم او را بپسندند و چه نپسندند.

عباسی: شایستگی های علی بن ابی طالب برای خلافت کم بود.

علوی: نخست این که: معنای سخن تو این است که خداوند، علی بن ابی طالب را به درستی نمی شناخت و از کمی امتیازات او اطلاعی نداشت که او را به خلافت برگزید و این کفری آشکار است.

دوم این که: واقعیت این است که شرائط و ویژگیهای خلافت و امامت به طور کامل در علی بن ابی طالب(علیه السلام) جمع گشته بود، در حالی که این امتیازات در دیگران اصلاً وجود نداشت.

عباسی: آن ویژگیها چه بود؟

علوی: ویژگیها و امتیازات علی(علیه السلام) بسیار است، نخستین امتیازش این بود که از جانب خدا و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برای خلافت تعیین شده بود.

دیگر اینکه در همه زمینه ها از همه صحابه عالم تر و داناتر بود، چنانکه پیامبر درباره اش فرمود: افضاکم علی، آگاهترین شما به امر قضاوت علی است و عمر بن خطاب هم می گوید: افضانا علی(۴۲)، داناترین ما در امر قضاوت، علی است». همچنین پیامبر فرمود: «أنا مدینة العلم وعلیّ بابها فمن أراد المدینة والحکمة فلیأت الباب(۴۳); من شهر علمم و علی دروازه آن; پس هر کس بخواهد به شهر علم و حکمت درآید باید از دروازه آن وارد شود».

و خود آن حضرت می فرماید: «علّمتی رسول الله ألف باب من العلم یفتح لی من کل باب ألف باب; پیامبر خدا(صلی الله علیه و آله و سلم) هزار باب علم را به من آموخت که از هر باب، هزار باب دیگر فراروی من گشوده شد». بدیهی است که عالم مقدم بر جاهل است چنانکه خداوند می فرماید: (هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون)(۴۴); آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابرند.

ویژگی سوم این که : آن حضرت از دیگران بی نیاز بود و در احکام به دیگران رجوع نمی کرد ولی دیگران محتاج ایشان بودند و در پیشامدها به او رجوع می کردند . مگر ابوبکر نگفته است اقیلونی فلسط بخیرکم و علی فیکم (۴۵) مرا رها کنید که من بهترین شما نیستم در حالی که علی بن ابیطالب در میان شماست. مگر عمر بیش از هفتاد مرتبه نگفت: لولا علی لهلك عمر(۴۶) اگر علی نبود عمر هلاک می گشت. و : لا ابقانی الله لمعضلة لست فیها یا ابا الحسن ای ابوالحسن، خدا مرا در مشکلی که تو برای حل آن حضور نداری، باقی نگذارد». و: «لا یفتین أحد فی المسجد وعلی حاضر(۴۷); آن گاه که علی در مسجد حضور دارد، کسی دیگر حق ندارد فتوا دهد».

چهارمین امتیاز اینکه: علی بن ابی طالب(علیه السلام) هیچ گاه خدا را معصیت ننمود و غیر خدا را نپرستید و در سراسر زندگی خود، برای بتها سجده نکرد; ولی آن سه نفر، خدا را عصیان و غیر او را پرستش و برای بتها هم سجده کرده بودند و خدای تعالی می فرماید: (لا ینال عهدی الظالمین)(۴۸); عهد و پیمان من به ظالمان نمی رسد. بدیهی است که گنهکار، ظالم است; پس شایسته رسیدن به عهد خدا، یعنی نبوت و خلافت نیست.

ویژگی پنجم علی بن ابی طالب این است که: فکری سلیم، عقلی بزرگ و رأیی درست و مستقیم داشت که از اسلام، سرچشمه می گرفت; در حالی که دیگران آرائی نادرست داشتند که از شیطان نشأت می گرفت. از همین رو، ابوبکر می گفت: «إن لی شیطاناً یعتزینی(۴۹): من شیطانی دارم که ملازم من است و پیوسته به سراغم می آید». و عمر هم در جاهای زیادی با پیامبر مخالفت نمود. عثمان نیز، فردی سست رأی و سست اراده بود که اطرافیان نابابش در او تأثیر و نفوذ داشتند; مانند وزغ بن وزغ (مروان بن حکم) که پیامبر، او و نسلش را جز مؤمنان لعنت کرد و کعب الاحبار یهودی و...

ملک شاه که به شگفت آمده بود، رو به وزیر کرده، پرسید: آیا درست است که ابوبکر گفته من شیطانی دارم که ملازم من است و پیوسته مرا فرو می گیرد.

وزیر: این مطلب در کتابها وجود دارد.

ملک شاه: آیا صحیح است که عمر با پیامبر مخالفت می کرد؟

وزیر: باید از علوی پرسیم که منظورش از این سخن چه بود؟

علوی: علمای اهل سنت در کتابهای معتبر آورده اند که عمر در موارد زیادی، رأی پیامبر را نپذیرفت و با آن حضرت مخالفت نمود از جمله:

۱. زمانی که پیامبر می خواست بر جنازه عبد الله بن اُبیّ نماز گزارد، عمر با تندی و درشتی بر پیامبر اعتراض کرد به طوری که پیامبر از آن رفتار رنجیده خاطر شد، در حالی که خداوند می فرماید: (والذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم)(۵۱); کسانی که پیامبر خدا را آزار دهند عذاب دردناکی برایشان خواهد بود.

۲. آنگاه که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد بین عمره تمتع و حج تمتع فاصله و جدایی انداخته شود و اجازه داد که زن و شوهر بین عمره و حج، نزدیک هم آیند، عمر با عبارت زننده ای به پیامبر اعتراض نمود و گفت: «أ نحرّم ومذاکیرنا تقطر منیا؟». پیامبر در جوابش فرمود: هرگز به این حکم ایمان نخواهی آورد. پیامبر با این جمله فهماند که عمر از کسانی است که به بعضی از احکام ایمان دارد و بعضی را انکار می کند.

پیامبر را تعطیل نمود و زنا و گناهان زشت را رواج داد و در نتیجه، مشمول این آیه گردید: (ومن لم یحکم بما انزل الله فأولئک هم الکافرون... الظالمون... الفاسقون)(۵۴); هر کس به موجب

آنچه خداوند نازل فرموده، حکم نکند (و از پیش خود احکامی را ابداع و اعلام کند)، پس از کافران... ستمکاران... و فاسقان می باشد.

۴. در صلح حدیبیه چنانکه گذشت. و دیگر مواردی که عمر با پیامبر خدا مخالفت می کرد و او را با درشتی سخنش آزار می داد.

ملک شاه: حقیقت این است که من هم، ازدواج موقت را نمی پسندم.

علوی: آیا قبول داری که این، یک حکم شرعی اسلامی است یا نه؟

ملک شاه: نه، قبول ندارم.

علوی: پس معنای آیه (فما استمتعتم به منهنّ فاتوهنّ أجورهنّ) و نیز معنای این گفته عمر: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله وأنا أحرمهما وأعاقب علیهما» چیست؟ آیا قول عمر بیانگر این نیست که متعه زنان در زمان پیامبر و زمان ابوبکر و نیز بخشی از زمان خود عمر، جایز و مورد عمل بوده است تا اینکه عمر آن را ممنوع و از آن جلوگیری کرد؟ علاوه بر آن، دلایل دیگری بر جواز آن وجود دارد. ای پادشاه! عمر خودش متعه می کرد و عبد الله بن زبیر هم از متعه به وجود آمد.

ملک شاه که بین خواهش نفس و قبول دلیل درمانده بود، به وزیرش گفت: نظام الملک! تو چه می گویی؟

وزیر: دلایل علوی، صحیح و بدون ایراد است؛ ولی چون عمر آن را ممنوع کرده، بر ما لازم است آن را بپذیریم.

رسول الله أسوة(۵۷); مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی می باشد.؟
و مگر این حدیث مشهور را نشنیده ای: «حلال محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) حلال إلی
یوم القيامة وحرام محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) حرام إلی یوم القيامة; حلال رسول خدا
تا روز قیامت حلال، و حرام رسول خدا تا روز قیامت حرام خواهد بود»؟

ملک شاه که هنوز دلش آرام نگرفته بود، گفت: من به تمام احکام اسلام، ایمان دارم; ولی
حکمت مشروعیتِ متعه را نمی فهمم؟ آیا یکی از شما رغبت می کند که دختر یا خواهر خود
را چند ساعتی در اختیار مردی قرار دهد؟ آیا این زشت نیست؟

علوی: چه می گویی ای پادشاه! آیا انسان رغبت می کند که دختر یا خواهر خود را به عقد
دائمی مردی درآورد که می داند یک ساعت بعد از بهره گیری از او، وی را طلاق می دهد؟

ملک شاه: این کار را نمی پسندم.

علوی: اما اهل سنت، معتقدند که این عقد دائم و طلاق پس از آن، صحیح است! پس فرقی
بین ازدواج موقت و ازدواج دائم وجود ندارد، جز اینکه ازدواج موقت به تمام شدن مدت تعیین
شده، پایان می پذیرد ولی ازدواج دائم با طلاق، به دیگر سخن، ازدواج موقت مانند اجاره است
و ازدواج دائم مانند ملکیت، که اجاره با پایان گرفتن مدت، از بین می رود و ملکیت با فروختن
و... بنابراین، قانون ازدواج موقت، بدون ایراد و صحیح است; چرا که برطرف کننده نیاز جسم
است همان گونه که قانون ازدواج دائم که با طلاق به هم می خورد، بی ایراد و درست است.

ای پادشاه، اکنون از تو سؤالی دارم: در مورد زنان بیوه ای که شوهر خود را از دست داده اند و
کسی به خواستگاری آنان نمی آید، چه می گویی؟ آیا ازدواج موقت، تنها راه حل برای حفظ
آنها از فساد و گناه نیست؟ و چه می گویی در مورد جوانان و مردانی که شرایط به ایشان

اجازه ازدواج دائم نمی دهد؟ آیا ازدواج موقت، تنها راه حل برای رهایی از نیروی سرکش جنسی و حفظ از گناه نیست؟ آیا ازدواج موقت از زنا و لواط و عادات زشت بهتر نیست؟ ای پادشاه، من معتقدم که باعث هر عمل زنا، لواط و استمنایی که از مردم سرزند عمر است و او در گناه آن شریک؛ زیرا او ازدواج موقت را ممنوع و از انجام آن جلوگیری کرد چنانکه در روایات آمده که: «از آن هنگام که عمر از ازدواج موقت جلوگیری کرد زنا بین مردم شیوع یافت».

اما اینکه تو - ای پادشاه - می گویی: رغبتی به آن ندارم...، اسلام هیچ کسی را بر این عمل مجبور نکرده است، همان گونه که مجبور نیستی دخترت را به عقد کسی درآوری که می دانی یک ساعت بعد او را طلاق می دهد. علاوه بر آن، بی رغبتی تو و دیگران نسبت به چیزی دلیل بر حرمت آن نیست. زیرا حکم خدا ثابت است و با نظریه ها و خواسته های مردم تغییر نمی یابد.

ملک شاه دلایل و پاسخ های علوی را شنید و چیزی نداشت که بگوید، لذا رو به وزیر کرد و گفت: دلایل علوی در جواز ازدواج موقت محکم و استوار است!

وزیر هم که چیزی در مقابل دلایل علوی نداشت، سخن پیشین خود را تکرار کرد و گفت: ولی علما از نظریه عمر پیروی کرده اند.

علوی از تکرار سخن پیشین وزیر به خشم آمد و گفت: نخست این که: تنها علمای اهل سنت از نظریه عمر پیروی کرده اند، نه همه علما.

دوم این که: آیا پیروی حکم خدا و پیامبر سزاوارتر است یا سخن عمر؟

سوم این که: حتی علمای شما هم با رأی عمر مخالفت کرده اند.

وزیر: چگونه؟

علوی: چون عمر گفته بود: «دو متعه در زمان رسول خدا حلال بود و من آنها را حرام می کنم: متعه حج و متعه زنان». اگر گفته عمر صحیح است، چرا علمای شما در مورد متعه حج از او پیروی نکرده و علی رغم تحریم عمر گفته اند: «متعه حج صحیح است»؟ و اگر سخن عمر باطل است چرا علمای شما در ممنوعیت متعه زنان از رأی او پیروی و با آن موافقت کرده اند؟ وزیر که جوابی نداشت، ساکت شد و چیزی نگفت.

ملک شاه که از وزیر مأیوس شد، رو به حاضران نموده گفت: چرا جواب علوی را نمی دهید؟! یکی از دانشمندان شیعه که نامش شیخ حسن القاسمی بود گفت: ایراد و اشکال به عمر و پیروانش وارد است. از همین رو - ای پادشاه - آنها جوابی برای جناب علوی - که خداوند او را حفظ نماید - ندارند.

ملک شاه که فهمید دیگر کسی جوابی ندارد، لذا دلش آرام گرفت و گفت: بنابراین، این موضوع را رها کنید و به موضوع دیگری بپردازید.

عباسی مسأله کشورگشایی های عمر را مطرح کرد و گفت: شیعیان معتقدند که عمر هیچ فضیلتی نداشته است در حالی که همین فتوحات و کشورگشایی های او، برای فضیلتش کافی است.

علوی: ما جوابهایی برای این سخن داریم:

نخست: این که پادشاهان، کشورهای دیگر را برای توسعه اراضی و گسترش نفوذ خود فتح می کنند، آیا این فضیلت است؟

دوم: فرض می کنیم که فتوحات او فضیلت است، آیا فتوحات، مجوز غصب خلافت پیامبر است و کار عمر را تصحیح می کند؟ در حالی که پیامبر خلافت را برای او قرار نداده، بلکه علی بن ابی طالب (علیه السلام) را برای آن سمت تعیین نموده بود. ای پادشاه! اگر تو جانشینی برای خودت تعیین نمودی، سپس کسی آمد و سلطنت را از او گرفت و خود به جایش نشست و پس از آن، مناطقی را فتح کرد و کارهای خوبی هم انجام داد، آیا تو به فتوحات او راضی می شوی یا به سبب خلع کسی که تو معین کرده ای و عزل جانشینت و قرار گرفتن در جای تو بدون اجازه خودت، بر او خشمناک می گردی؟

ملک شاه: بر او خشم می گیرم و فتوحات او، گناهانش را نمی شوید.

علوی: عمر هم همین طور بود. جایگاه خلافت را غصب و بدون اجازه پیامبر بر جای آن حضرت نشست.

سوم: فتوحات عمر اشتباه و دارای آثار و نتایج سوء و معکوس بود. چون پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ گاه بر دیگران هجوم نمی برد و همه جنگهای آن حضرت دفاعی بود. از همین رو، مردم متمایل به اسلام گردیدند و گروه گروه، به دین خدا درآمدند؛ چرا که اسلام را، دین صلح و دوستی یافتند. اما عمر به شهرها حمله برد و مردم را با زور و شمشیر وادار به اسلام آوردن کرد؛ به همین جهت، برخی نسبت به آن بدبین شدند و آن را دین شمشیر و زور نامیدند؛ نه دین منطق و صلح دوستی و این مسأله باعث شد تا

دشمنان اسلام زیاد شوند. بنابراین فتوحات عمر، چهره اسلام را زشت نمایاند و نتایج منفی و معکوسی به دنبال آورد.

اگر ابوبکر و عمر و عثمان، خلافت را از صاحب شرعی آن، یعنی امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) غصب نکرده بودند و آن حضرت خود زمام امور را بعد از پیامبر بدست می گرفت، طبق روش رسول خدا رفتار می نمود و پای خود را جای پای پیامبر می گذاشت و شیوه صحیح او را به اجرا در می آورد. این روش باعث می شد که مردم، گروه گروه به دین اسلام درآیند و دامنه نفوذ اسلام گسترش می یافت تا همه کره زمین را فرا گیرد. اما... لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

سخن که به اینجا رسید، علوی ماجراهای پس از پیامبر را به یاد آورد و آنچه که بر اسلام رفته بود . . . ، آه از نهادش برآمد و دستش را بر دست دیگر زد و حزن و اندوه بر چهره اش نشست.

ملک شاه که متأثر شده بود، به عباسی گفت: چه جوابی داری؟

عباسی که بهت زده شده بود، گفت: من تاکنون چنین سخنی - با این منطق و استدلال زیبا - نشنیده بودم!

علوی که چنین شنید، گفت: اکنون که این مطالب را شنیدی و حق برای تو آشکار گردید، خلفای خود را ترک کن و از خلیفه شرعی پیامبر، علی بن ابی طالب، پیروی کن. آنگاه افزود: کارهای شما اهل سنت عجیب است. اصل را به فراموشی سپرده، ترک کرده اید و به فرع چسبیده اید.

عباسی: چگونه؟

علوی: چون شما فتوحات عمر را یاد می کنید، اما فتوحات علی بن ابی طالب (علیه السلام) را فراموش کرده اید.

عباسی: فتوحات علی بن ابی طالب (علیه السلام) چه بوده است؟

علوی: بیشتر فتوحات و پیروزیهای پیامبر همچون جنگ بدر، فتح خیبر، جنگ های حنین، خندق و... به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) شکل گرفته است. و اگر این پیروزیها که اساس اسلام را به پا داشت، نبود، دیگر نه عمر می ماند و نه اسلام و ایمان. شاهد این سخن، گفته پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ احزاب (خندق) است. آنگاه که علی به جنگ عمرو بن عبدود رفت، پیامبر فرمود: «تمامی ایمان به جنگ تمامی شرک رفته است، بار خدایا! اگر می خواهی دیگر عبادت نشوی پس عبادت نمی شوی»، یعنی اگر علی کشته شود مشرکان بر قتل من و دیگر مسلمانان جرأت می یابند و بعد از آن هم دیگر اسلام و ایمانی باقی نخواهد ماند. و نیز فرمود: «ضربة علی يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین(۵۸)؛ ضربتی که علی در روز خندق زد از عبادت جن و انس برتر بود». بنابراین، درست است که بگویم پیدایش دین اسلام، وابسته به پیامبر بود و تداوم آن به علی (علیه السلام) بستگی داشت و به فضل خدا و مجاهدتهای علی (علیه السلام)، اسلام تداوم یافت.

عباسی که در مقابل سخنان علوی چیزی نداشت تا بگوید، سخن را به جای دیگری کشاند و گفت: فرض کنیم سخن شما در مورد خطاکار بودن عمر و غاصب بودن او و اینکه او در احکام اسلام، تغییر و تبدیل به وجود آورد، صحیح است، برای چه ابوبکر را ناخوش دارید؟

علوی: به جهت کارهای ناشایست او که دو مورد آن را برای تو می گویم:

اول: رفتار او با دختر رسول خدا و سرور زنان عالم فاطمه زهرا.

دوم: جاری نکردن حدّ زنا بر مجرم زناکار، خالد بن ولید.

ملک شاه با تعجب از علوی پرسید: مگر خالد بن ولید مجرم بود؟!

علوی: آری.

ملک شاه: جرم او چه بود؟

علوی: جرمش این بود که ابوبکر او را به سوی صحابی بزرگوار، مالک بن نویره - که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشارت داده بود او از اهل بهشت است - فرستاد و به او دستور داد که مالک و قوم او را به قتل رساند. مالک در منطقه ای خارج مدینه منوره به سر می برد. چون مشاهده کرد خالد با گروهی از لشکریان به سوی او می آیند به قبیله خود دستور داد تا سلاح بردارند. آنها نیز، مسلح شدند.

وقتی خالد به آنها رسید حيله کرد و به دروغ سوگند یاد کرد که قصد بدی نسبت به آنها ندارد و اضافه کرد: ما برای جنگ با شما نیامده ایم بلکه امشب را میهمان شما هستیم.

چون خالد به خدا سوگند یاد کرد، مالک مطمئن شد و خود و قبیله اش، اسلحه را به کناری گذاردند. وقت نماز رسید و مالک و قبیله اش مشغول نماز شدند، در این موقع، خالد و همراهانش بر آنها حمله کردند و کتفشان را بسته، سپس همه را به قتل رساندند.

سپس، خالد که زیبایی همسر مالک را دیده بود، بدو میل کرد و در همان شب که شوهرش را کشته بود، با او زنا نمود و سر مالک و قبیله او را در زیر اجاق قرار داد و با آن، غذای زنایش را پخت و با اطرافیاناش خورد.

وقتی خالد به مدینه بازگشت، عمر می خواست او را، به خاطر کشتن مسلمانان قصاص کند و به جهت زنا با همسر مالک، بر او حد جاری نماید؛ اما ابوبکر (باایمان!) به شدت با آن مخالفت ورزید و مانع اجرای حد و قصاص گردید. با این کار، خون مسلمانان را پایمال و حدود الهی را ساقط نمود.

ملک شاه که به شگفت آمده بود، از وزیر پرسید: آیا آنچه علوی درباره خالد و ابوبکر می گوید، درست است؟

وزیر: آری، مورخان همین گونه آورده اند.

ملک شاه: پس چرا برخی از مردم، او را شمشیر کشیده خدا می نامند؟

علوی: او شمشیر شکسته شیطان بود؛ اما از آنجایی که دشمن علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود و با عمر در آتش زدن در خانه فاطمه زهرا (علیها السلام) همراهی نمود، بعضی از اهل سنت او را شمشیر خدا نامیدند.

ملک شاه با تعجب گفت: مگر اهل سنت دشمنان علی بن ابی طالب هستند؟

علوی: اگر دشمن او نیستند، چرا غاصبان حق او را، مدح می گویند و گرد دشمنانش حلقه می زنند و فضایل و مناقبش را انکار می کنند و کینه و دشمنی را بدانجا رسانیده که می گویند: «ابوطالب، پدر حضرت علی (علیه السلام)، کافر از دنیا رفت» در حالی که ابوطالب مؤمن بود و در سخت ترین شرایط اسلام، از پیامبر برای انجام رسالتش دفاع نمود و اسلام را یاری کرد.

ملک شاه به شگفت آمد و گفت: مگر ابوطالب، اسلام آورد؟

علوی: ابوطالب کافر نبود تا اسلام بیاورد؛ بلکه مؤمنی بود که ایمان خود را پنهان می داشت و آنگاه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به پیامبری برانگیخته شد، ابوطالب نزد او، اسلامش را ظاهر نمود. بنابراین، او سومین مسلمان بود؛ نخستین مسلمان علی بن ابی طالب، پس از او، خدیجه کبرا همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سومین شخص ابوطالب (علیه السلام) بود.

ملک شاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی درباره ابوطالب صحیح است؟

وزیر: آری، برخی از تاریخ نویسان آن را ذکر کرده اند.

ملک شاه: پس برای چه در میان اهل سنت مشهور شده است که ابوطالب، کافر از دنیا رفت؟

علوی: زیرا ابوطالب، پدر امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) است و کینه ای که اهل سنت نسبت به علی داشته اند وادارشان نمود تا بگویند پدر او کافر از دنیا رفت، چنانکه کینه آنها نسبت به علی (علیه السلام)، آنها را به کشتن حسن و حسین، سرور جوانان اهل بهشت واداشت، حتی سنی هایی که در کربلا برای جنگ با حسین (علیه السلام) گرد آمده بودند، اظهار داشتند: به جهت دشمنی ما با پدرت و انتقام آنچه با بزرگان ما در جنگ بدر و حنین انجام داد، با تو می جنگیم.

ملک شاه رو به وزیر کرد و پرسید: آیا قاتلان حسین، چنین سخنی را گفته اند؟

علوی: مورخان آورده اند که آنها به حسین، این سخن را گفتند.

ملک شاه که خود طرف سخن علوی شده بود، با خود اندیشید که شاید اهل سنت برای کارهای خالد و ابوبکر توجیهی داشته باشند، لذا به عباسی گفت: در مقابل جریان خالد بن ولید، چه جوابی داری؟

عباسی: ابوبکر، مصلحت را در این کار دید.

علوی که به شگفت آمده بود، برآشفت و گفت: سبحان الله! چه مصلحتی باعث می شود که خالد، بی گناهان را بکشد و با همسر آنها زنا نماید، آنگاه بدون حدّ و مجازات، رها شود و علاوه بر آن، فرماندهی لشکر هم به او داده شود؟ و بعد از همه اینها ابوبکر بگوید: او شمشیری است که خداوند آن را از نیام برکشیده است؟! آیا شمشیر خدا، کفار را می کشد یا مؤمنان را؟! آیا شمشیر خدا، نوامیس مسلمانان را حفظ می کند یا با زنان مسلمان زنا می نماید؟

عباسی که اوضاع را چنین دید، با زرنگی علوی را به آرامش فراخواند و گفت: ابوبکر اشتباه کرد؛ اما عمر خطای او را جبران نمود.

علوی: جبران اشتباه به این بود که خالد برای عمل زنا، شلاق بخورد و برای کشتن مؤمنان بی گناه، کشته شود؛ در حالی که عمر این چنین نکرد. پس او هم مانند ابوبکر، خطا نمود.

ملک شاه که دید عباسی جواب درستی ندارد، موضوع دیگری را که علوی به آن اشاره کرده بود، مطرح کرد و گفت: ای علوی! در ابتدای گفتارت اظهار داشتی که ابوبکر نسبت به فاطمه زهرا، دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بی ادبی کرد؛ بی ادبی او در مورد فاطمه چه بود؟

علوی: ابوبکر بعد از اینکه با ایجاد ترس و وحشت و استفاده از شمشیر و زور و تهدید، از مردم برای خود بیعت گرفت، افرادی مثل عمر، قنفذ، خالد بن ولید، ابوعبیده جراح و گروه دیگری از منافقان را به در خانه علی و فاطمه (علیهما السلام) فرستاد؛ عمر مقداری هیزم جلو در خانه فاطمه جمع کرد (همان خانه ای که رسول خدا، بارها جلو در آن توقف می کرد و می فرمود: «السلام علیکم یا أهل بیت النبوة؛ سلام بر شما ای اهل بیت پیامبر». و هیچ گاه داخل آن نمی شد مگر بعد از آنکه اجازه می گرفت) آنگاه در خانه را به آتش کشید. وقتی فاطمه پشت در آمد تا عمر و همراهانش را برگرداند، عمر، ضربه ای به در زد و آن چنان فاطمه را بین در و دیوار فشار داد که فرزندش سقط شد و میخ در به سینه اش فرو رفت. پس فاطمه فریاد برآورد: ای پدر! ای رسول خدا! بین بعد از تو از طرف فرزند خطاب (عمر) و ابی قحافه (ابوبکر) چه بر سر ما آمد! در این موقع عمر رو به اطرافیان خود کرد و دستور داد: فاطمه را بزنی! پس تازیانه ها بر درانه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و پاره تنش فرود آمد به حدی که بدنش مجروح شد.

این فشار سخت و ضربات تلخ، بدن فاطمه را درهم شکست. او بیمار گشت و حزن و اندوه بر هستی اش فرو رفت و کمی پس از وفات پدرش، زندگی را بدرود گفت. پس فاطمه شهید خاندان نبوت است و به سبب ستم عمر بن خطاب، به شهادت رسیده است!

ملک شاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی صحیح است؟

وزیر: آری، سخنان علوی را در کتابهای تاریخ دیده ام.

علوی: اینها دلیل نفرت شیعه از ابوبکر و عمر است.

وی اضافه کرد: شاهد این جنایت ابوبکر و عمر، این است که مورخان آورده اند که فاطمه از دنیا رفت و در آن هنگام، بر ابوبکر و عمر غضبناک بود و پیامبر در احادیث متعددی فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَا فَاطِمَةَ وَيَغْضِبُ لِعُضْبِهَا؛ خداوند از رضایت فاطمه خشنود و از غضب او غضبناک می شود». و شما ای پادشاه! نیک می دانی که سرنوشت کسی که خداوند بر او خشم گیرد، چه خواهد بود.

ملک شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا این حدیث صحیح است؟ آیا درست است که فاطمه در حالی از دنیا رفت که بر ابوبکر و عمر خشمناک بود؟
وزیر: آری، این مطلب را محدثان و مورخان گفته اند.

علوی شاهد دیگری برای سخنانش آورد و گفت: ای پادشاه، مطلب دیگری که درستی سختم را برای تو ثابت می نماید این است که فاطمه به علی بن ابی طالب (علیه السلام) وصیت کرد که ابوبکر، عمر و دیگر افرادی که در حق او ظلم نمودند، در تشییع جنازه اش شرکت نکنند و بر او نماز نگزارند و همچنین وصیت کرد که علی، قبر او را مخفی نماید تا بر سر قبرش هم حاضر نشوند. علی (علیه السلام) هم به وصایای او عمل نمود.

ملک شاه که از شنیدن این وصیت به تعجب فرو رفته بود، گفت: مطلب غریبی است! آیا علی و فاطمه (علیهما السلام) اینگونه عمل نمودند؟!
وزیر: مورخان این گونه آورده اند.

علوی گوشه دیگری از رفتار ناشایست ابوبکر و عمر را مطرح کرد و گفت: ابوبکر و عمر، ظلم و اذیت دیگری هم در حق فاطمه نمودند.

عباسی پرسید: چه اذیتی؟

علوی: آنها «فدک» را که ملک فاطمه بود، غصب نمودند.

عباسی: چه دلیلی بر غصب فدک توسط آنها وجود دارد؟

علوی: در کتب تاریخ آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فدک (۶۲) را به فاطمه بخشید. در زمان پیامبر، فدک در اختیار فاطمه بود و چون پیامبر وفات یافت، ابوبکر و عمر مأمورانی فرستادند و کارگران فاطمه را با زور و شمشیر از آنجا بیرون کردند. فاطمه به ابوبکر و عمر اعتراض کرد و با آنها به مجامع پرداخت، اما آنها به سخن وی گوش ندادند و او را به خشم آوردند و از رسیدن او به حقیقت جلوگیری کردند. از همین رو، دیگر فاطمه با آنها صحبت نکرد تا اینکه با ناراحتی از آنها از دنیا رفت.

عباسی: ولی عمر بن عبد العزیز در ایام خلافت خود، فدک را به فرزندان فاطمه برگرداند.

علوی: چه فایده ای دارد؟ اگر کسی خانه تو را غصب و تو را آواره نماید، سپس شخصی دیگر بعد از مرگ تو بیاید و خانه ات را به فرزندان برگرداند، آیا گناه غاصب را برطرف می کند؟

ملک شاه: از صحبت شما دو نفر (عباسی و علوی) چنین برمی آید که هر دو قبول دارید که ابوبکر و عمر فدک را غصب نمودند.

عباسی: آری، تاریخ نویسان چنین گفته اند.

ملک شاه پرسید: چرا آنها چنین کاری کردند؟

علوی در پاسخش گفت: زیرا آنها خلافت را غصب کرده بودند و می دانستند که اگر فدک در دست فاطمه باقی بماند او درآمد زیاد آن را (که بنا به گفته بعضی تواریخ به یکصد و بیست هزار دینار طلا می رسید) در بین مردم تقسیم می نماید و در این صورت، مردم دور علی (علیه السلام) جمع می شوند و این چیزی بود که ابوبکر و عمر از آن وحشت داشتند.

ملک شاه: اگر این سخنان درست باشد، کار آنها عجیب است! و اگر خلافت آن سه نفر باطل باشد، چه کسی جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خواهد بود؟

علوی: پیامبر خودش به دستور خدای تعالی جانشینان خود را معین نمود. در کتابهای حدیث آمده که آن حضرت فرمود: «الخلفاء بعدی اثنا عشر بعدد نباء بنی اسرائیل وکلّهم من قریش؛ جانشینان بعد از من، دوازده نفرند به تعداد نقیبان بنی اسرائیل و همگی آنها از قریش می باشند».

ملک شاه از وزیر پرسید: آیا پیامبر این مطلب را گفته است؟

وزیر: آری.

ملک شاه: آن دوازده تن چه کسانی هستند؟

عباسی پیش دستی کرد و گفت: چهار تن از آنان معروفند: ابوبکر، عمر، عثمان و علی.

ملک شاه: پس بقیه کیانند؟

عباسی: در مورد بقیه، بین علما اختلاف وجود دارد.

ملک شاه: آنها را بشمار.

عباسی ساکت شد.

علوی که دید عباسی درمانده است، گفت: ای پادشاه! الان اسامی آنها را همان گونه که در کتب علمای اهل سنت آمده است، برایت می گویم: آنها حضرت علی بن ابی طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی الرضا، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و آخرین شان حضرت مهدی (صلوات الله علیهم اجمعین) می باشند.

عباسی که نام حضرت مهدی را شنید، فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه، گوش کنید! شیعیان می گویند «مهدی» از سال ۲۵۵ تاکنون زنده است. آیا این معقول است؟ و نیز می گویند: او در آخرالزمان ظهور می نماید تا زمین را از عدل و داد پر کند بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد.

ملک شاه رو به علوی کرد و پرسید: آیا درست است که شما چنین اعتقادی دارید؟

علوی: آری، درست است. چون پیامبر آن را فرموده است و راویان شیعه و سنی، آن را روایت کرده اند.

ملک شاه: چگونه ممکن است انسانی در این مدت طولانی زنده بماند؟

حالی که قرآن درباره نوح پیامبر می فرماید: (فلبث فیهم ألف سنة إلا خمسين عاماً)(۶۶); نوح در میان قوم خود، نهصد و پنجاه سال درنگ نمود. آیا خداوند ناتوان است که انسانی را در این مدت طولانی زنده نگهدارد؟ مگر مرگ و زندگی به دست خداوند نیست و او بر هر چیزی توانا نمی باشد؟ علاوه بر آن، پیامبر این مطلب را بیان داشته و او راستگو و مورد تصدیق خداوند است.

ملک شاه از وزیر پرسید: آیا درست است که پیامبر از مهدی خبر داده است، همان گونه که

علوی می گوید؟

وزیر: آری.

ملک شاه با ناراحتی به عباسی گفت: چرا تو حقایقی را که ما اهل سنت نیز نقل کرده ایم،

انکار می کنی؟

عباسی: به این جهت می ترسم که عقیده عموم مردم سست شود و دلپایشان به طرف

شیعه متمایل گردد!

علوی: بنابراین تو ای عباسی، مصداق این سخن خدای تعالی هستی که می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَيْنَاهُمْ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ، أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُم

اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ)(۶۸); کسانی که دلایل روشن و وسیله هدایتی را که نازل کرده ایم،

بعد از آن که در کتاب برای مردم بیان نمودیم کتمان کنند، خدا آنها را لعنت می کند و همه

لعنت کنندگان نیز آنها را لعن می کنند. پس لعنت خدای تعالی شامل تو می گردد.

سپس اضافه نمود: ای پادشاه، از عباسی سؤال کنید: آیا بر شخص عالم، محافظت از کتاب

خدا و سخنان پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) واجب است یا محافظت از عقیده

مردم عوامی که از کتاب و سنت پیامبر منحرف گردیده اند؟

عباسی: من از عقیده مردم محافظت می کنم تا دل آنها به طرف شیعیان متمایل پیدا نکند؛

چون شیعیان اهل بدعت می باشند.

علوی: در کتابهای معتبر آمده که پیشوای شما (عمر) اولین کسی بود که در اسلام بدعت گذاشت و خود نیز بدان تصریح کرد و گفت: «این بدعت خوبی است». این کار در قضیه نماز تراویح بود که به مردم دستور داد نماز مستحبی را با جماعت بخوانند با اینکه می دانست خدا و پیامبر، اقامه نماز مستحب به جماعت را حرام نموده اند. بنابراین، بدعت عمر مخالفت آشکار با خدا و پیامبر می باشد.

همچنین مگر عمر با برداشتن «حیّ علی خیر العمل» از اذان و جایگزین کردن «الصلاة خیر من النوم» (۷۰) بدعت دیگری نگذارد؟

مگر عمر با ابطال سهم مؤلفه القلوب از زکات به آنها برخلاف خدا و رسولش، بدعت نگذارد؟

مگر با لغو قانون متعه حج برخلاف خدا و پیامبر بدعت نگذارد؟

مگر با لغو قانون متعه زنان برخلاف خدا و پیامبر بدعت نگذارد؟

مگر با منع اجرای حدّ بر مجرم زناکار خالد بن ولید، برخلاف دستور خدا و پیامبر در اجرای حدّ بر زناکار و قاتل، بدعت نگذارد؟ و دیگر بدعتهای شما اهل سنت و پیروان عمر.

اکنون آیا شما اهل بدعت هستید یا ما شیعیان؟

ملک شاه که از شنیدن بدعتهای عمر تعجب کرده بود، رو به وزیر کرد و پرسید: آیا سخنان

علوی درباره بدعتهای عمر در دین درست است؟

وزیر: آری، جماعتی از علما، آن را در کتابهای خود آورده اند.

ملک شاه: با این حال، چگونه ما از کسی پیروی کنیم که در دین بدعت گذارده است؟!

علوی: به همین دلیل، پیروی از چنین شخصی حرام است. چون پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده است: «کلّ بدعة ضلالة وکلّ ضلالة فی النار؛ هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش خواهد بود». پس تمام کسانی که از بدعت‌های عمر پیروی می‌کنند - و از مسأله اطلاع هم دارند - بدون شک از اهل آتشند.

عباسی در صدد توجیه برآمد و گفت: اما پیشوایان مذاهب (چهارگانه) عمل عمر را تأیید کرده‌اند.

علوی: ای پادشاه، این هم (پیروی از سران مذاهب چهارگانه) بدعت دیگری است.

ملک شاه: چگونه؟

علوی: چون پیشوایان این مذاهب، یعنی ابوحنیفه و مالک بن انس و شافعی و احمد بن حنبل، در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نبودند؛ بلکه حدود دویست سال بعد به دنیا آمدند. بنابراین، آیا مسلمانان در این مدت که آنها وجود نداشته، بر باطل و گمراهی بودند؟ علاوه بر آن چه دلیلی بر منحصر کردن مذاهب به آن چهار مذهب و پیروی نکردن از دیگر فقها وجود دارد؟ آیا پیامبر بدان وصیت کرده بود؟

ملک شاه به عباسی گفت: ای عباسی، چه می‌گویی؟

عباسی: آنها از دیگران عالم‌تر بودند.

ملک شاه: آیا علم همه دانشمندانی که پس از اینها آمده‌اند از اینها کمتر بوده است که نمی‌توانیم از آنها پیروی کنیم، اما علم آن چهار نفر باید پیروی شود؟

عباسی: شیعیان هم از مذهب جعفر صادق پیروی می‌کنند.

علوی: ما بدین جهت از مذهب امام صادق (علیه السلام) پیروی می کنیم که مذهب او، مذهب پیامبر خدا است. زیرا او از خاندانی است که خداوند درباره آنها فرموده است: (إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)(۷۲); خداوند فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

ما از همه ائمه دوازده گانه پیروی می کنیم; ولی از آن جهت که امام صادق (علیه السلام) بیشتر از سایر ائمه، امکان نشر علم تفسیر و حدیث و احکام را پیدا نمود به طوری که در مجلس درس او چهار هزار شاگرد(۷۳) حاضر می شدند و آن حضرت توانست نشانه ها و احکام دین اسلام را بعد از آن که اموی ها و عباسی ها در صدد نابودی آن بودند، تجدید نماید، شیعه به تجدید کننده مذهب، یعنی امام صادق (علیه السلام) منسوب و جعفری خوانده شد.

ملک شاه به عباسی گفت: سخن تو چیست؟

عباسی: تقلید سران مذاهب چهارگانه، عادتی است که ما اهل سنت آن را برگزیده ایم.

علوی: هرگز، بلکه بعضی از فرمانروایان و حاکمانتان، شما را بدان مجبور نمودند و شما نیز، کورکورانه و بدون دلیل و برهان، از آنها پیروی کردید.

عباسی ساکت شد.

علوی: ای پادشاه، اگر عباسی با این حالت بمیرد من شهادت می دهم که او از اهل آتش است.

ملک شاه: از کجا فهمیدی که او اهل آتش است؟

علوی: زیرا در کتب حدیث آمده که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة(۷۴); کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مانند مردم زمان جاهلیت (دوره شرک و بت پرستی) از دنیا رفته است». حال از عباسی بپرسید که: امام زمان او، کیست؟

عباسی سکوت خود را شکست و گفت: این روایت از پیامبر خدا نرسیده است.

ملک شاه از وزیر پرسید: آیا این حدیث از پیامبر روایت شده است؟

وزیر: آری، نقل شده است.

ملک شاه به خشم آمد و گفت: ای عباسی، گمان می کردم که تو مورد وثوق هستی، اما الان دروغگویی تو برای من آشکار شد.

عباسی: من امام زمان خود را می شناسم.

علوی: او کیست؟

عباسی: پادشاه، امام زمان من است.

علوی: ای پادشاه! بدانید که او دروغ می گوید و این سخن او چیزی جز تملق و چاپلوسی نیست.

ملک شاه: آری، می دانم که او دروغ می گوید و خود را هم می شناسم و می دانم که صلاحیت ندارم که امام زمان مردم باشم. زیرا من، دانش چندانی ندارم و بیشتر وقت خود را صرف شکار و اداره مملکت می کنم.

آنگاه پرسید: ای علوی، امام زمان تو کیست؟

علوی: به عقیده من امام زمان، حضرت مهدی(علیه السلام) است، همان گونه که قبلا گفتیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از او خبر داده است. پس کسی که او را بشناسد مسلمان می‌میرد و اهل بهشت می‌باشد و کسی که او را نشناسد مانند مردم زمان جاهلیت می‌میرد و با آنها در آتش می‌سوزد.

سخن علوی که به اینجا رسید، ملک شاه چهره شکفت و لبخند بر لبانش نشست و رو به حاضران نمود و گفت:

بدانید که من از لابلای این گفتگوها، اطمینان پیدا کردم و دانستم که حق با شیعه است و اعتقاداتشان درست است و اهل سنت به باطل گراییده‌اند و از راه راست، منحرف شده‌اند. من از کسانی هستم که وقتی حق را بشناسند به آن اقرار می‌کنند و در دنیا، به باطل نگریم و در نتیجه، در آخرت، دوزخی نمی‌باشم. بنابراین، من در برابر شما، تشیع خود را اعلام می‌کنم و کسی که دوست دارد با من باشد باید به برکت خدا و رضایت او، شیعه شود و خود را از تاریکی‌های باطل خارج به سوی روشنایی حق به در برد.

نظام الملک وزیر نیز گفت: من در زمان تحصیل خود به این حقیقت رسیده بودم که مذهب تشیع، بر حق است و تنها مذهب راست و درست است و حال، تشیع خود را آشکار می‌کنم. همچنین بیشتر دانشمندان، وزیران و فرماندهان حاضر در مجلس که تعدادشان به حدود هفتاد نفر می‌رسید، تشیع اختیار کردند.

خبر شیعه شدن ملک شاه، نظام الملک، وزرا، فرماندهان و دبیران در همه شهرها پخش شد و عدّه زیادی از مردم به تشیّع گرویدند. نظام الملک - که پدر زن من بود - دستور داد در مدارس نظامیه بغداد، مذهب شیعه توسط اساتید تدریس گردد.

با این حال، بعضی از علمای سنی که بر باطل اصرار داشتند بر مذهب سابق خود باقی ماندند تا مصداق این سخن خداوند تعالی شوند: (فهي كالحجارة أو أشدّ قسوة) (۷۶); (دلهای شما) همچون سنگ سخت شد یا سخت تر از آن.

آنها شروع به چیدن توطئه ضدّ ملک شاه و نظام الملک نمودند و عواقب آن مناظره را به او نسبت دادند؛ چه اینکه او مغز متفکر و مدیر اجرایی کشور بود، تا اینکه دستی جنایتکار به اشاره آن دشمنان به سوی او دراز و او را در دوازدهم رمضان سال ۴۸۵ به شهادت رساند و بعد از آن هم ملک شاه سلجوقی را شهید نمودند. **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.**

بدون شک، آنها در راه خدا و برای حق و ایمان کشته شدند. شهادت، گوارای آنها و همه کسانی که در راه خدا و برای حق و ایمان کشته می شوند.

من (مقاتل بن عطیه) در مجلس گفتگو و مناظره که سه روز طول کشید، حاضر بودم و هر چه را در آن جلسات مطرح شد یادداشت نمودم؛ اما زواید را حذف کردم و مطالب را در این رساله به اختصار آوردم.

والحمد لله وحده والصلاة على محمد وآله الأتیب وأصحابه الأنجابه

(۱) این لشکر در آخرین روزهای حیات پیامبر و برای دفاع از یکی از مرزهای مملکت اسلامی (منطقه شام) که احتمال خطر در آن وجود داشت مهیا گردید.

(۲) المعیار والموازنة، ابوجعفر اسکافی، ص ۲۱۱؛ شواهد التنزیل، حسکانی، ص ۳۳۸؛ جواهر المطالب فی مناقب الامام علی (علیه السلام)، ابن الدمشقی، ج ۲، ص ۱۷۳.

(۳) در ابتدا، قرآن به صورت اوراق و الواح پراکنده بود و در دست افراد مختلف قرار داشت. در اواخر حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به دستور آن حضرت همه آیات قرآن از دست نویسندگان و کاتبان وحی (که افراد متعددی بودند و ممکن بود هر یک از آنها در زمان نزول آیه ای حاضر نبوده باشد) جمع آوری شد. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با مشخص کردن مکان آیات و سوره قرآن، آن را مرتب و بطور کامل در اختیار همگان قرار دادند؛ اما راویان مزدور با جعل روایاتی، چنین وانمود کردند که قرآن تا زمان عثمان، همچنان پراکنده بود و او بود که دستور جمع آوری آن را داد.

(۴) مورخان گفته اند که عثمان قرآن را جمع آوری کرد؛ سپس آنها را سوزاند. بخاری در صحیح باب فضائل قرآن، بیهقی در سنن، ج ۱، ص ۴۱ و کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱؛ طحاوی در مشکل الآثار: ج ۳، ص ۴.

(۵) عمر به هنگام مرگ، شورای ۶ نفره ای برای تعیین خلیفه تشکیل داد که اعضای آن عبارت بودند از: ۱. عثمان بن عفان، ۲. سعد بن ابی وقاص، ۳. عبدالرحمن بن عوف، ۴. طلحه، ۵. زبیر، ۶. علی بن ابی طالب (علیه السلام).

عضویت علی (علیه السلام) برای رد گم نمودن و فریب افکار عمومی بود، نه استفاده از رأی و نظریه آن حضرت. با توجه به ترکیب اعضای آن و احتمال اینکه حضرت علی (علیه السلام) با دیگران موافقت نداشته باشد، دستور داد: اگر چهار یا پنج نفر کسی را انتخاب و بقیه با آن مخالفت کردند، مخالفان کشته شوند و اگر سه نفر با انتخاب کسی موافق و سه نفر دیگر مخالف آن فرد باشند، آن گروه که عبدالرحمن بن عوف در آن حضور ندارد باید به قتل برسند. او به درستی پیش بینی می کرد که عبدالرحمن که شخص منافقی بود هیچ گاه با علی (علیه السلام) هم رأی نخواهد شد، همچنین عثمان و سعد بن ابی وقاص. از طرفی نیز احتمال می داد که طلحه و زبیر متمایل به علی (علیه السلام) گردند؛ از این رو برای عملی شدن رأی خود و جلوگیری از انتخاب علی (علیه السلام) دستور قتل سه نفری را که در طرف مقابل عبدالرحمن قرار دارند صادر نمود تا مطمئن شود خلافت به علی (علیه السلام) نخواهد رسید.

۶) الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۸؛ ملل و نحل شهرستانی و...

۷) السیر الکبیر، شیبانی، ج ۱، ص ۳۶.

۸) سوره زخرف: آیه ۲۳.

۹) مصادری که بیان می کند رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی کرد، بسیار زیاد است، از جمله: تاریخ ابن جریر، ج ۲، ص ۶۲؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۲؛ صحیح ترمذی؛ صحیح ابن ماجه؛ مسند احمد بن حنبل؛ مستدرک الصحیحین؛ تفسیر رازی؛ الصواعق المحرقة و صدها کتاب دیگر.

١٠) مسند احمد بن حنبل، ج ٤، ص ٢٨١؛ تفسير رازی، ذیل آیه (یا آیهها الرسول بلّغ)؛ تاریخ بغداد،

خطیب بغدادی، ج ٨، ص ٢٩٠؛ الصواعق المحرقة، ابن حجر، ص ١٠٧.

(١١) سوره فجر: آیه ٢٢.

(١٢) سوره قلم: آیه ٤٢.

(١٣) سوره فتح: آیه ١٠.

(١٤) سیر أعلام النبلاء، ج ٢، ص ٦٠٠ - ٦٠٣؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٠٦ (به نقل از الصحيح

من السيرة، سيد مرتضى جعفر عاملی، ج ١، ص ٨٤).

(١٥) سوره اسراء: آیه ٧٢.

(١٦) سوره اعراف: آیه ١٨٦.

(١٧) سوره نحل: آیه ١٠٨.

(١٨) سوره اعراف: آیه ٢٨.

(١٩) سوره انسان: آیه ٣.

(٢٠) سوره بلد: آیه ١٠.

(٢١) سوره آل عمران: آیه ١٨٢.

(٢٢) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج ١٢، ص ١٧٨، با اندکی تفاوت.

(٢٣) صحيح مسلم: ٦/٦ - ١٨٣؛ و صحيح بخاری: ١١/٢.

(۲۴) سوره قلم: آیه ۴.

(۲۵) سوره انبیاء: آیه ۱۰۷.

(۲۶) سوره عبس: آیات ۱ و ۲.

(۲۷) سوره نساء: آیه ۶۵.

(۲۸) سیوطی در تفسیر سوره فتح، به نقل از کتاب «عمر بن الخطاب»، عبدالرحمن احمد البکری، ص ۷۱، با تفاوتی اندک در عبارت.

(۲۹) الفتنة ووقعة الجمل، سيف بن عمر العنبي، ص ۱۱۵؛ شرح ابن ابی الحديد، ج ۶، ص ۲۱۵؛ و ج ۲۰، ص ۱۷ و ۲۲؛ در همین صفحه می گوید: «عایشه پیراهن پیامبر را آورد و به مردم گفت: این پیراهن رسول خداست که هنوز از بین نرفته، ولی عثمان سنت او را از بین برده است». الامامة والسياسة، ابن قتيبة، ج ۱، ص ۷۲؛ ترجمة الامام الحسين، ابن عساکر، ص ۱۹۷؛ كشف الغمة، اربلي، ج ۱، ص ۲۳۹ و ج ۲، ص ۱۰۸.

(۳۰) راویانی که با دریافت پول به جعل حدیث می پرداختند، برای بهبود موقعیت بعضی از منافقین و مجرمین، روایتی را به پیامبر نسبت دادند که به عشره مبشره معروف شد. در این روایت جعلی از قول پیامبر نام ده نفر برده شده است که پیامبر آنها را به بهشت بشارت داد. نام حضرت علی (علیه السلام) را هم برای جا افتادن روایت میان مردم در بین آنها قرار دادند و با این روایت به توجیه همه گناهان و جرائم آنها می پردازند.

(۳۱) سوره احزاب: آیه ۵۳.

(۳۲) ینابیع المودّة، قندوزی، ص ۱۷۲ و ۲۵۳؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۲۹.

(۳۳) کامل ابن عدی، ج ۴، ص ۳۴۹؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۲۷۰.

(۳۴) کنز العمال، حدیث ۱۱۵۲؛ الصواعق المحرقة، ص ۵۷، و مستدرک حاکم، ص ۱۲۴.

(۳۵) تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱؛ مجمع الزوائد، هيثمی، ج ۷، ص ۲۲۶؛ الامامة والسياسة،

ابن قتیبة، ج ۱، ص ۶۸؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۵؛ و جامع ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۳. جهت

آگاهی بر مصادر و متون مختلف این حدیث مراجعه شود به کتاب «حق با علی است».

(۳۶) سوره اعراف: آیه ۱۴۶ و سوره انعام: آیه ۲۵.

(۳۷) سوره بقره: آیه ۶.

(۳۸) سوره نور: آیه ۵۴.

(۳۹) سوره احزاب: آیه ۳۶.

(۴۰) سوره انفال: آیه ۲۴.

(۴۱) صحیح بخاری در تفسیر آیه (ما ننسخ من آیه...); طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۱۰۲؛

استیعاب، ج ۱، ص ۸ و ج ۲، ص ۴۶۱؛ و حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۵؛ معجم اوسط، طبرانی، ج

۷، ص ۳۵۷؛ كشف الخفاء، عجلونی، ج ۱، ص ۱۶۳۰؛ علل دارقطنی، ص ۸۶؛ سیر أعلام

النبلاء، ذهبی، ج ۱، ص ۳۹۱؛ جواهر المطالب فی مناقب الامام علی (علیه السلام)،

ابن دمشقی، ج ۱، ص ۲۰۳ و ۲۹۶.

(۴۲) مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۳۶؛ معجم کبیر، طبرانی، ج ۱۱، ص ۵۵؛ الفائق، زمخشری، ج

۲، ص ۱۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۱۹؛ و ج ۹، ص ۱۶۵؛ جامع صغیر، سیوطی، ج ۱،

ص ۴۱۵؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۲، ص ۱۴۸؛ فیض القدیر، مناوی، ج ۳، ص ۶۰؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۴۸؛ اسد الغابة، ج ۴، ص ۲۲؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۱۵۲؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۶، ص ۳۳۰ و...

(۴۳) سوره زمر: آیه ۹.

(۴۴) سرّ العالمین، غزالی؛ ابطال الباطل، ابن روزبهان؛ شرح تجرید قوشجی، مقصد پنجم از بحث امامت، (با تفاوتی اندک).

(۴۵) حاکم در مستدرک، کتاب الصلاة، ج ۱، ص ۲۵۸؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۹؛ مناقب خوارزمی، ص ۴۸؛ تذکرة السبط، ص ۸۷ و تفسیر نیشابوری در سوره احقاف و...

(۴۶) تذکرة السبط، ص ۸۷؛ مناقب خوارزمی، ص ۶۰؛ فیض القدیر، ج ۴، ص ۳۵۷. جهت آگاهی بر اسناد متن فوق و دیگر متون مشابه که بالغ بر چهل مورد می باشد، مراجعه شود به کتاب «امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) از دیدگاه خلفا».

(۴۷) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸.

(۴۸) سوره بقره: آیه ۱۲۴.

(۴۹) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۰؛ وج ۱۷، ص ۱۵۷ و ۱۶۰ و ۱۶۱؛ طبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۳، ص ۲۱۲؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۳۰، ص ۲۰۳؛ الامامة والسیاسة، ابن قتیبہ، ج ۱، ص ۳۴ و در چاپ دیگر: ص ۲۲.

(۵۰) طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۲۹؛ و تاریخ ابن جریر، ج ۲، ص ۴۴۰؛ والامامة والسیاسة، ابن قتیبہ، ص ۶ و...

(۵۱) سوره توبه: آیه ۶۱.

(۵۲) سوره نساء: آیه ۲۴.

(۵۳) از حضرت علی (علیه السلام) روایت شده که آن حضرت فرمود: اگر عمر از ازدواج موقت جلوگیری نمی کرد هیچ کس جز شقی زنا نمی کرد.

(۵۴) سوره مائده: آیات ۴۴ - ۴۷.

(۵۵) سوره حشر: آیه ۷.

(۵۶) سوره نور: آیه ۵۴.

(۵۷) سوره احزاب: آیه ۲۱.

(۵۸) نهاية العقول، فخر رازی، ص ۱۰۴؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲؛ تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۹؛ تلخیص مستدرک، ج ۳، ص ۳۲؛ ارجح المطالب، ص ۴۸۱؛ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۴۱۲ (با تفاوت در عبارت).

(۵۹) ابوالفداء در تاریخ خود، ج ۱، ص ۱۵۸؛ طبری در تاریخش، ج ۳، ص ۲۴۱؛ ابن اثیر در تاریخ خود، ج ۳، ص ۱۴۹؛ ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۵، ص ۱۰۵؛ ابن کثیر در تاریخش، ج ۶، ص ۳۲۱.

(۶۰) کتاب سقیفه، ابی بکر جوهری؛ الامامة والسیاسة، ابن قتیبہ؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹. برای اطلاع بیشتر از موضوع آتش زدن در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) و اسناد آن به کتاب «آتش به خانه وحی» رجوع شود.

(۶۱) صحیح بخاری، کتاب خمس، حدیث ۲، نیز باب غزوه خیبر و کتاب فرائض؛ صحیح ترمذی، ج ۱، باب ما جاء من تركه رسول الله؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۳؛ میران الاعتدال، ج ۲، ص ۷۲؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۹ و...

(۶۲) فدک نام قطعه زمینی بود که بین مدینه و خیبر واقع شده و ملک پیامبر بود که آن را به دخترش حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) بخشید.

(۶۳) هیثمی در مجمع، ج ۹، ص ۳۹؛ نیز الامامة والسياسة و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

(۶۴) بالغ بر بیست نص از طریق اهل سنت روایت شده که پیامبر اسامی ائمه دوازده گانه را ذکر نموده است، از جمله در کتابهای فرائد السمطین؛ تذکره ابن جوزی، ص ۳۷۹؛ ینابیع المودة، ص ۴۴۲؛ اربعین حافظ ابومحمد بن ابی الفوارس؛ مقتل الحسین ابی المؤید؛ منهاج الفضلین، ص ۲۳۹، درر السمطین و...

(۶۵) اکنون که سال ۱۴۲۲ است، عمر آن حضرت به هزار و صد و شصت و هفت سال رسیده است.

(۶۶) سوره عنکبوت: آیه ۱۴.

(۶۷) الملاحم والفتن، باب ۱۹؛ عقد الدرر، حدیث ۲۶؛ ینابیع المودة، ص ۴۹۱؛ تذکره الخواص، باب ۶؛ حلیة الاولیاء؛ ارجح المطالب، ص ۲۷۸؛ ذخائر العقبی شافعی و...

(۶۸) سوره بقره: آیه ۱۵۹.

۶۹) صحیح بخاری، باب نماز تراویح؛ صواعق؛ عسقلانی در کتاب ارشاد الباری فی شرح صحیح البخاری، ج ۵، ص ۴ وقتی به این قول عمر «این بدعت خوبی است» می رسد می گوید: از این رو آن را بدعت نامید که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن دستور نداده بود و در زمان ابوبکر هم وجود نداشت و نیز در اول شب و به این تعداد هم نبود.

۷۰) موطأ، مالک، ص ۷۲؛ تنویر الحوالک، سیوطی، ص ۹۲؛ مواهب الجلیل، ج ۲؛ الحطاب الرعینی، ص ۷۴.

۷۱) قوشجی که از بزرگان علمای اهل سنت است می گوید: عمر گفت: سه عمل در زمان رسول خدا وجود داشت و من از آنها نهی و آنها را حرام می نمایم و بر انجامشان مجازات می کنم: متعه زنان و متعه حج و گفتن حیّ علی خیر العمل. امام مالک در الموطأ گفته است که چنین به او رسیده که: مؤذن نزد عمر آمد تا رسیدن وقت نماز صبح را به او اعلام کند، چون دید به خواب فرو رفته، گفت: الصلاة خیر من النوم. پس عمر دستور داد این جمله را در اذان صبح اضافه نمایند.

۷۲) سوره احزاب: آیه ۳۳.

۷۳) الامام الصادق والمذاهب الاربعة، تاریخ بغداد و غیر آن.

۷۴) صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱۰؛ ینابیع المودة، ص ۱۱۷.

۷۵) جهت اطلاع بر اسناد، مصادر و متون مختلف این روایت مراجعه شود به کتاب شناخت امام راه رهایی از مرگ جاهلی.

۷۶) سوره بقره، آیه ۷۴.

سایت زندیق

www.zandiq.com/fa

کتابخانه زندیق

www.zandiq.com/fa/library

تالار گفتگو

www.goftegu.com/vb/index.php